

کشکول خاطرات

(جلد ۹۹)

ناصر کاوه



کتاب کشکول خاطرات — ناصر کاوه



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۹۹)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

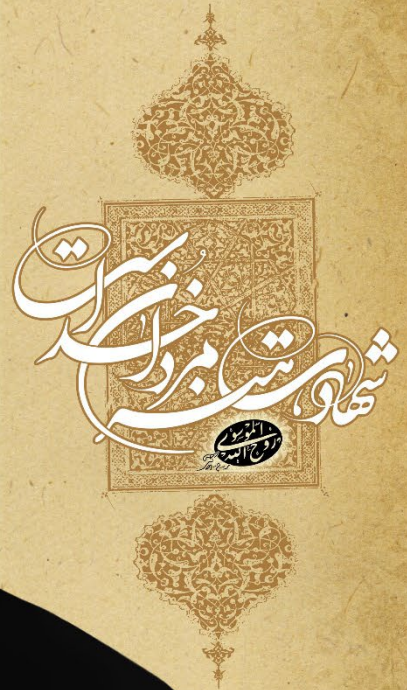
سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطرو تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۹۹) ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه



کدام تحولی بالاتر از این که پدران و مادران و همسران شهیدان ما
از فراق عزیزان خود شکوه نمی‌کنند، ولی غبطه و حسرت دوری از
قافله‌ی شهدا را بر زبان دارند.

امام خمینی

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه



برای خیر دنیا و آخرت تان به شما وصیت
می‌کنم که ایمان تان به رهبری حضرت
امام خامنه‌ای دام‌ظله قوی و محکم باشد.

شهید سید حسن نصرالله

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

حزب اللہ زندہ لست



کتاب کشکول خاطر است ناصر کاوہ

به میمنت پیروزی انقلاب عقد ازدواج بستیم

مادران و همسران شهدا اسوه‌های صبر و استقامت هستند که کوه از این همه صبرشان به زانو در آمده است. آری! به راستی که تنها این شیرزنان می‌توانستند چنان شیرمردانی را در دامن بیورانند و راهی جبهه‌های عشق کنند. حقا که باید روزی همچون روز وفات زنی یل‌پرور که قمر بنی‌هاشم را در دامن پرورداند تا فدای حسین (ع) شود؛ به نامشان باشد. به همین بهانه با همسریکی از این شیرمردان به صحبت نشستیم که در ادامه ماحصل آن را می‌خوانیم.

وقتی گفتند به مناسبت تکریم مادران و همسران شهدا با همسر شهید شیروودی صحبت کنم، چیزی نمانده بود از خوشحالی بال در بیاورم. بعد از گرفتن نشانی، همراه همکارم راهی خانه شهید شدیم. تا آنجا انگار روی زمین نبودم و پایم را روی ابرها می‌گذاشتم. می‌خواستم ببینم همسر شهیدی که خیلی دوستش داشتم، از او چه می‌گوید و چقدر شبیه بقیه همسران شهدا صبور است.

در که باز شد احساس کردم مادرم را می بینم؛ اصلاً احساس غریبی نداشتم. وارد خانه شدیم و بعد از احوالپرسی نشستیم. دلم می خواست بدون هیچ مقدمه ای برایم از شهید بگویم و جواب همه سوال هایی را که در سرم می چرخید بگیرم. برایمان چایی و بیسکویت آورد و کنارمان نشست. این اولین برخورد ما بود که شهید شیروودی پس از گذشت مدتی از طریق همین همکاران از من خواست که ما دوباره همدیگر را ببینیم. مدتی به همین صورت گذشت تا قسمت شد که ما با هم ازدواج کردیم. وقتی ازدواج کردیم همه ناراحتی من این بود که چه هدفی را دنبال می کردم و چی شد؟

حال که با شیروودی ازدواج کردم احساس کردم از این بعد نمی توانم خانواده ام را از نظر مالی حمایت کنم. چه کنم؟ همیشه در این فکر بودم که با گذشت زمان و با توجه به شناختی که از روحیات و خلق و خوی همسرم پیدا کرده ام نه تنها نمی توانم خانواده ام را حمایت کنم، بلکه شیروودی بیش از من هم خانواده ام و هم خانواده خود را حمایت میکرد. با خود گفتم شاید خود او هم استنباط کرده است که من هم دوست دارم به خانواده ام کمک کنم. چون خودم کرمانشاهی هستم.

شهید علی اکبر شیروودی



در پادگان سقز نشسته بودیم . شیروودی را دیدم که به
تنهایی مشغول مسلح کردن بالگردش بود. اول فکر کردم
شاید وقتش آزاد بوده و دنبال کسب تجربه است. وقتی
علت را از همکارانش پرسیدم ، متوجه شدم کارکنان فنی
از حجم کار زیاد گلایه داشتند و او هم برای کمک به آنها
مشغول کار شده بود.

برگرفته از کتاب «شیر بیشه آسمان»



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

ابتدای ازدواج مان مصادف بود با روزهای پیروزی انقلاب و شیرودی از همان مرحله درگیر مسائل کشور شد. زمانی که کمیته های انقلاب اسلامی تشکیل شد شیرودی واقعا فعالیت چشمگیری در این کمیته ها داشت.

روزها فعالیت می کرد و شب ها تا صبح پاسداری می داد. اگر پدر یا برادر او از شمال می آمدند، آنها را هم تشویق می کرد و با خود می برد پاسداری و کشیک دادن. با بچه های سپاه پاسداران خیلی هماهنگ و همفکر بود. همیشه سعی می کرد بین بچه های سپاه و بچه های کمیته و بچه های ارتش يك ارتباط صمیمانه برقرار کند.

مدتی نگذشت که بحران کردستان آغاز شد. که باز هم شیرودی چه نقش بسزایی در سرکوب کردن دشمنان و ضد انقلاب داشت. من افتخار می کنم به این شیرودی که در سرکوب دشمنان و منافقین و ضد انقلاب در کردستان این همه فعالیت داشت. تمام هم و غم او و اگر درد دل داشت می گفت درد دل من همین دشمنان داخلی است. بعدها که ارتش بعثی عراق به جمهوری اسلامی حمله کرد شیرودی می گفت من از اینکه با عراق که يك دشمن خارجی است و زیر سلطه آمریکاست درگیر هستم هیچ باکی ندارم. مشکلات من فقط از دشمنان و منافقان داخلی است.

زمانی که می خواستم دخترم عادلہ را وضع حمل کنم، شیرودی درگیر جنگ در کردستان بود، و از من خواست برای به وضع حمل بچہ بہ تہران بیایم، چون تمام وقت در منطقہ بود. دقیق یادم نیست و شاید حدود یک ماہ قبل از وضع حمل من و خواہرش را بہ تہران فرستاد. دخترم عادلہ نوزاد ۲۵ روزہ بود کہ پدرش از منطقہ برای دیدن او بہ تہران آمد. یعنی تمام وقت درگیر مسائل کردستان بود.

زمانی کہ جنگ کردستان تمام شد من با ناباوری و خوشحالی می پرسیدم یعنی تو از این بہ بعد در خانہ می مانید و بہ مأموریت نمی روید؟ شیرودی می خندید و می گفت گمان کردی واقعا جنگ در کردستان تمام شدہ است.

زمانی کہ واقعا احساس کردم شیرودی دیگر کمتر بہ مأموریت می رود، یا مأموریتہای ہوانیروز در منطقہ کہ گاہی برود یا نرود از اینکہ ہمیشہ درگیر باشد از اینکہ بحران کردستان تمام شدہ بود خوشحال بودم و دوست داشتم برای اکبر جشن بگیرم. چیزی نگذشتہ بود کہ بعد از جنگ کردستان جنگ عراق شروع شد و دوبارہ اکبر درگیر مسائل جہہ و جنگ شد.

لحظہ ای کہ میگ های عراقی برای بمباران پایگاہ کرمانشاہ آمدند، پدر شوہرم منزل ما بود و تازہ آمادہ شدہ بودیم برای صرف نهار کہ ناگہان ساختمان بہ لرزہ درآمد. فقط منتظر آمدن شیرودی بودیم کہ رفتہ بود وضو بگیرد. جیغ زدہ شیرودی

کجا بید؟ که با جیغ من رفت تراس و به آسمان نگاه کرد و گفت عراق به ما حمله کرده است. البته شیروودی انتظار حمله عراق را داشت دقیقا به یاد دارم که پدر شهید شیروودی فریاد زد و گفت کجا میروی الآن؟

شیروودی گفت عراق به ما حمله کرده پدر و شما انتظار دارید که من اینجا ساکت بنشینم؟ یادم هست که نه زیپ لباس پروازش را بست و نه بندهای پوتینش را. بقدری دستپاچه رفتن بود که ما تا دو هفته هیچ خبری از او نداشتیم. بدون نهار رفت. تا دو هفته از او بی خبر بودم. با نگرانی و ناراحتی رفتم سراغ یکی از دوستان خیلی صمیمی او به نام آقای شفیعیان.

ایشان نظامی نبود ولی آن زمان در کمیته انقلاب اسلامی خیلی با هم همکاری داشتند. از او پرسیدم که از شیروودی خبر دارد یا نه. آقای شفیعیان حضور نداشت و برادر ایشان گفت ما خبر نداریم، ولی می دانیم که میهمان داشتید. من با تعجب پرسیدم از کجا می دانید که میهمان داشتیم؟

چون ما بعد از آغاز جنگ تحمیلی در پادگان نماندیم. زیرا منزل مان در خانه های سازمانی پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود و بعد از آغاز جنگ شوهر خواهرم آمد و گفت اینجا امنیت ندارد. بچه ها را برداشتم و با پدر شوهرم رفتم منزل خواهرم و مادرم.



بعد اطلاع یافتم که با دیگر یکی از میگ های عراقی که مورد اصابت پدافند هوانیروز قرار گرفته روی منزل ما سقوط کرده و باعث ویرانی منزل شده است. خب من ناراحت شدم. ولی نه به قدری که نگران جان شیرودی بودم. بعد از گذشت یکی دو روز شوهر خواهرم که به طور موقت در منزل او زندگی می کردیم، به خانه آمد و در حالت دستپاچگی گفت که کجائید شما، اکبر آمده شما را ببیند.

گفته من وقت ندارم و از من خواسته شما را به هوانیروز ببرم تا يك لحظه شما را ببیند. من و پدر شوهرم و دوتا بچه ها که ابوذر آن زمان ۲۵ روزه بود به اتفاق شوهرخواهرم رفتیم پایگاه هوانیروز.

شاید باورتان نشود که حدود ۵۰ خلبان آنجا به خط شده بودند. شیرودی از نظر هیكل و تیپ و قیافه در میان آنها واقعا تك بود. سرتا پا مسلح به سرنیزه و کلت و ژ ۳ و دور تا دور کمرش نوار گلوله بسته بود.

وقتی پدر به شیرودی نزدیک شد دو سه دور پیرامون او چرخید و شیرودی با خنده به پدرش گفت چرا اینطوری میکنی پدر؟ مگر از زیارت آمده ام؟ پدر فقط يك کلمه به او گفت که پسرم مواظب خودت باش. آنجا به خوبی دیدم که روی مژه های شیرودی يك لایه خاك نشسته بود.

اصلا سرتا پاي او خاك خالي بود. به هر حال در پایگاه کرمانشاه که همدیگر را دیدیم خیلی به من سفارش و اصرار کرد که همراه پدرش به شمال بروم و در کرمانشاه نمانم. او به من گفت: من این طوری خیالم راحت تر است. من اصرار کردم که در کرمانشاه بمانم و هر وقت فرصت یافت بیایید بچه ها را ببیند. شیروودی در جواب گفت: من اصلا وقت ندارم بیایم سر بزنم و شما حتما به شمال بروید.

به هر حال همراه پدر شوهرم به شمال رفتم. ولی پس از گذشت ۲۰ روز یا یک ماه که همگی خیلی نگران او شده بودیم، شبی او را در حال مصاحبه در تلویزیون دیدیم. به یاد دارم که مادر شهید شیروودی از فرط ناراحتی یا خوشحالی تلویزیون را بغل گرفت. پدر شوهرم فریاد می کشید و به همسرش می گفت بابا اجازه بده ببینیم اکبر چه می گوید.

شاید باورتان نشود وقتی اسامی شهدا را در اخبار اعلام می کردند دو تا دستهای خود را به شدت روی گوههای می گرفتم که نکند اسم شیروودی را در بین شهدا اعلام کنند و من حالم بد بشود. وقتی که جنگ تحمیلی شروع شد انگار به من الهام شد که شیروودی در این در جنگ شهید خواهد شد. ولی هیچ وقت با رفتن او به جنگ مخالفت نکردم. چرا گاهی خسته می شدم چون خودم شاغل بودم به او می گفتم چرا فقط تو؟ خب شما هم به هر حال در قبال خانه و فرزندان مسئولیتی دارید.

مخصوصا زماني که احساس مي کردم نسبت به بچه ها سرد برخورد مي کند. در صورتی که این طور نبود و بچه ها را خیلی دوست داشت. گاهی به همین دوست شیرودي که خیلی با هم صمیمی بودند گله مي کردم و به او مي گفتم که شیرودي محبتي به بچه ها نمي کند. زماني که به خانه م یآید من نم یبینم که به بچ ها محبت کند. براي من سؤال بود یعنی ممکن است نسبت به بچه ها احساسی ندارد؟ آن دوستش صحبت هاي من را طوري به شیرودي رسانده بود.

شیرودي روزي که خانه آمد به من گفت فکر نکن من بچه ها را دوست ندارم. من نمی خواهم آنها با من انس بگیرند و دلبند شوند. یا من با آنها عادت کنم و نتوانم از آنها دل بکنم و این مانع فعالیتهاي من در جنگ و جبهه شود.

شیرودي زمان تولد دخترم من خیلی معذب بودم. خانه خواهر شوهرم بودم. این بندگان خدا تازه ازدواج کرده بودند و در يك اطاق اجاره اي زندگي مي کردند. زندگي در آنجا براي من خیلی سخت بود. ولي من همه این سختي ها را تحمل مي کردم که روزي جنگ تمام شود و این جوانان برگردند سرزندگي شان.



■ امیر خلبان شهید

■ علی اکبر شیرودی

Shia-Art.ir | AnaAmir.ir



کتاب کسول خاطرات - ناصر کاوه

زمانی که ابوذر بیمار بود مصاحبه شیرودی را که در تلویزیون دیدیم خیلی خوشحال شدیم. بعد تماس گرفت و از ما خواست همراه پدرش به کرمانشاه بازگردیم. با پدر شهید شیرودی که آن شب صحبت شد، پدرش ناراحت شد و گفت همراه مادرش که خیلی وقت است او را ندیده به کرمانشاه بروید.

از همسرش خواست که او همراه زن و بچه های شیرودی به کرمانشاه برود. زمانی که آمدیم کرمانشاه حتی خانه نداشتیم تا در آن زندگی کنیم. باز مجبور شدیم به منزل خواهرم برویم. شیرودی در این فاصله با کمک چند تا از همکارانش آمده و وسایل خانه را جابجا کرده بود.

فقط برای اینکه بتوانیم به کرمانشاه بیاایم خانه را طوری آماده کرده بود که بتوانیم در آن زندگی کنیم و معذب نباشیم. آن وسایلی و چیزهایی که لازم بود آماده کرده بود برای داشتن زندگی ساده. چند روزی از زندگی در کرمانشاه نگذشت که دوباره برگشت به جبهه. چند مدتی هم مادرش در کنار ما حضور داشت. اولین برخورد مادرش با شیرودی زمانی بود که او از جبهه آمده بود و ما خانه خواهرم بودیم.

باورتان نمی شود آن شب مادر شوهرم پای شیرودی را به خاطر تاول هایی که زده بود حنا گرفت. به خاطر پختگی پا در داخل پوتین وضعیت پاهای شیرودی به شدت ناجور شده بود. غروب بود که شیرودی از جبهه آمد. مادر شوهرم فردای آن غروب به من گفت: «من آن شب فهمیدم که اکبر مثل میوه ای رسیده ای شده که هر لحظه امکان دارد از درخت بیافتد.»

یعنی مادر این طور شیرودی را توصیف کرده بود که صد در صد شهید خواهد شد. باز همان شب که به خانه آمد لباس پروازش سرتا پا خاک گرفته بود. روی مژه هایش و موهایش به لایه خاک نشسته بود. آن شب منزل خواهرم دوش گرفت و مادر شوهرم که وضعیت پاهایش را دید خیلی ناراحت شد و پاهای او حنا گرفت که فردای آن روز دوباره به جبهه بازگشت.

در دوران بحران کردستان که شهید شیرودی در آنجا حضور فعال داشت، دمکراتها و ضد انقلاب برای سرش جایزه تعیین کرده بودند؟ شنیده بودم که سرکرده های حزب دمکرات چون شهید شیرودی را خوب می شناختند، و از نقش مؤثر او در پاکسازی کردستان آگاهی داشتند، و می دانستند که اغلب آن پیشروها در منطقه

جنگي از طرف اين شهيد بوده است، به او گفته بودند که ما به تو امکانات مي‌دهيم، حقوق کلان مي‌دهيم و تو بيا براي ما فعاليت کن.

فکرمي کردند که شيرودي آدم سستي است که مي‌توان با او معامله کرد. يا با چنين پيشنهادهايي وسوسه شود و به آنها بپيوند. در صورتي که هدف شيرودي فقط خدا و پاسداري از دين و ملت بود.

من شهروند کرمانشاهي هستم. مشهور است که کرمانشاهي ها بيشتربه فرزند پسر علاقمندند. چون فرزند اول ما دختر بود، گاهي به شيرودي مي گفتم خدا کند فرزند دوم ما پسر باشد. او به من مي گفت نه، هرچه باشد بالاي سر. هرچه خدا دهد قدمش به روي چشم. اصلا اين حرف را ننزيد. هيچ فرقي بين پسر و دختر ندارد. واقعا براي او فرقي نداشت. ولي قبل از تولد فرزند دوم گفت اگر فرزند آينده ما پسر بود او را ابوذر نامگذاري مي کنيم. به نام ابوذر خيلي علاقمند بود. شهيد کشوري هم خيلي دوست داشت که پسر دار شود و او را ابوذر بنامد. آن دو کدام زودتر به دنيا آمد، او را ابوذر م ينامند که پسر ما سه روز زودتر به دنيا آمد.



شہید علی اکبر شیرودی

بہ ملت های مسلمان جهان اعلام مے کنم
من و همرزمانم سرباز اسلام هستیم
و تنها برای اسلام مے جنگیم.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

در مورد انتخاب نام فرزندان من موافق نظر شهید بودم. چون با من در میان می گذاشت و مرا متقاعد می کرد. برای اینکه واقعا می دیدم شهید شیروودی خیلی باگذشت است. و اگر هم در مواردی با هم اختلاف نظر پیدا می کردیم، سعی نمی کرد نظرش را بر من تحمیل کند. اگر حق با شیروودی بود با دلیل و منطق دیدگاه های خود را برای من توضیح می داد.

به قدری دلیل و منطق می آورد که من درک می کردم واقعا آن چیزی که او می گوید درست است. هیچ وقت نظرش را به زور بر من تحمیل نمی کرد. حتی زمان کوتاهی که من زیاد اهل حجاب نبودم یک روز که با وسیله شخصی خودمان از تهران به سمت کرمانشاه در حرکت بودیم، در طول راه فقط درباره فلسفه حجاب و نماز برای من صحبت کرد. همیشه دوست داشت آن چیزی را که خود انسان باور دارد بشنود نه آن چیزی را که به اکراه به سمع طرف برساند. به خاطر همین من همیشه نظرات شیروودی را قبول داشتم. واقعا برای من قابل احترام بود. در اوایل جنگ خیلی برای من سخت گذشت که نکند اتفاقی برای شیروودی بیفتد. بعد که دید من در حالت نگرانی بسر می برم، کوشید مرا آماده کند.

مخصوصا بعد از اینکه کشوري به شهادت رسيد و اکبر گفت کمرم شکست. چون آن دو با هم خيلي صميمي و هماهنگ بودند. به همين خاطر شهادت کشوري روي اکبر اثر گذاشت. از آن به بعد او هم سعي کرد ما را آماده کند. زيرا خود شيرودي به اين باور رسيده بود که به زودي شهيد مي شود. در آن زمان که براي عمليات پروازم يک‌کرد، و هرچند هم که در آن عمليات موفق بود ولي به شدت ناراحت بود که چرا من هنوز خالص نشده ام تا خدا مرا بپذيرد.

گاهي با من صحبت مي کرد و مي گفت که دوست دارم مثل خانواده شهيد کشوري صبور باشيد، آرام باشيد، دشمن شاد نشويد. وصيتنامه اي نوشته بود که مرا کنار شهيد کشوري دفن کنيد. وقتي اين وصيتنامه را در کمدش ديدم خيلي ناراحت شدم. تحت تأثير قرار گرفتم. وقتي شيرودي به خانه آمد با او صحبت کردم که چرا اين وصيتنامه را نوشتي؟ در جواب گفت: من يك نظامي هستم و بايد وصيتنامه داشته باشم. اصلا هر مسلماني بايد وصيتنامه داشته باشد. گفتم: نه حتما يك چيزي هست که وصيتنامه نوشته ايد. شيرودي گفت: به هر حال ممکن استروزي پيش آيد. تو بايد خودت را آماده کنی... تو بايد واقع بين باشی...

مروارید اصفهان

همپای ابرهای جهان در عزای تو زنجیر روی شانه من گریه می کند

اهل آسمان با گریه پیایی بر مصیبت شما به حق تعالی
تقرب می جویند.

مطابق الحداد / مصباح الزائر

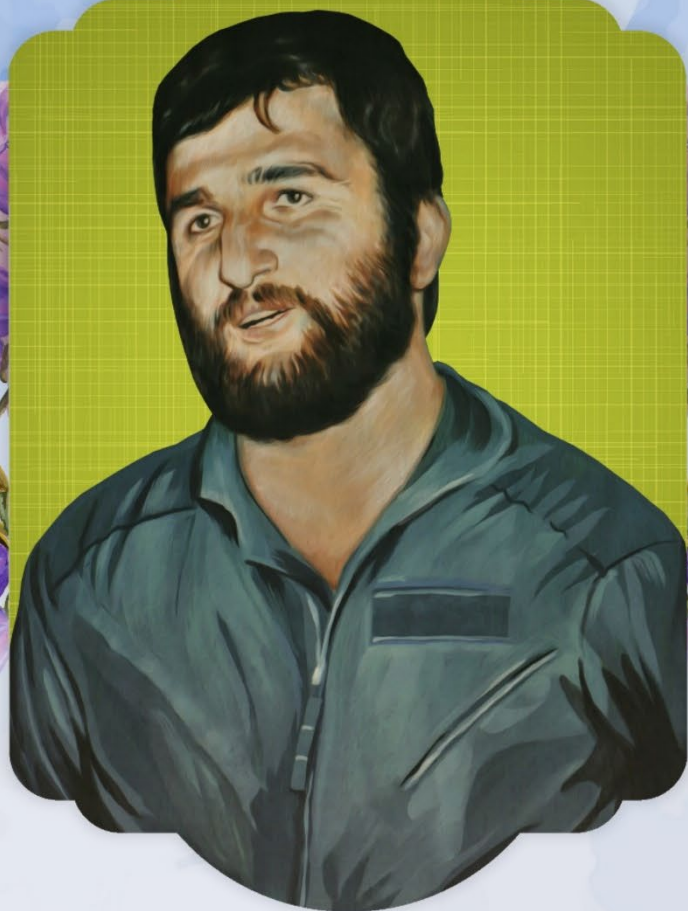
پس از گذشت مدتی باز دیدم وصیت نامه اش را عوض کرده است. در آن نوشته بود
هرجا مقدور است مرا دفن کنید. باز دلیل این تصمیم را از او پرسیدم که چرا
وصیتنامه ات را عوض کردی؟ چرا نوشتی هرجا که مقدور است؟ گفت: امکان دارد
من در آسمان پودر شوم... شاید جسد من قابل انتقال نباشد... به این دلیل گفتم
هرجا مقدور است دفنم کنید.

پس از شهادت علی اکبر شیروودی دوست داشتم در تهران به خاک سپرده شود. چون
دسترسی بیشتری داشتیم. خب برای من آمدن از کرمانشاه به تهران راحت بود تا
بخواهم به شمال بروم. چون آن زمان در کرمانشاه زندگی می کردم، خیلی اصرار
کردم که طبق وصیت نامه شهید عمل کنیم و پیکر شهید در تهران دفن شود. ولی
خانواده شیروودی اصرار داشتند پیکر فرزندشان را به شمال منتقل نمایند و آنجا
دفن کنند. البته آنها هدف دیگری داشتند. به خاطر جو آن زمان دوست داشتند در
زادگاهش شیروود به خاک سپرده شود. چون شیروودی اولین شهید آن منطقه بود،
امکان داشت تأثیر گذار باشد.

به هر حال پیکر شیرودی در محوطه امام زاده سید حسین شیرود نزدیک تنکابن دفن شد. خانواده شیرودی گفتند ما می خواهیم طوری باشد که مسئله شهید و شهادت و ایثار در آن منطقه تأثیر گذار باشد و همین هم شد. خب بعد از شیرودی، شهدای بسیاری در آن منطقه دفن شدند.

نزدیک شهادتش خواب هایی می دیدم که بعد تعبیرش را فهمیدم. یک شب خواب عقرب دیدم که وقتی شوهر خواهرم خواست عقرب را بُکشد، روی سمت چپ سینه ام افتاد و با دردش از خواب پریدم. یک شب دیگر خواب دیدم دندان هایم ریخته و همه اینها با شهادت اکبر تعبیر شد.

یک روز یکی از اقوام به پایگاه آمد، خیلی دستپاچه بود. انگار به من الهام می شد که قرار است خبری شود که با دیدن هر چیزی دلشوره می گرفتم. گفت: «از اکبر چه خبر؟» با نگرانی پرسیدم: «اتفاقی افتاده؟». گفت: «نه، کارش داشتم». شماره پادگان ابوذکر که محل کار همسرم بود را گرفتم و با شنیدن صدایش دلم آرام گرفت. خیلی به ندرت پیش می آمد که خودش جواب تلفن را بدهد. خدا آنچه در دل داشتم را اجابت کرد و دلم آرام شد.



عسکر شهید شیرودی

اوایل جنگ بود. عراق در یکی از جبهه ها با سه لشکر کامل حمله کرد. ما با کمترین وسایل و نفرات، این سه لشکر را با هشتاد درصد تلفات و خسارت از بین بردیم. اندک نفرات باقی مانده هم مجبور به فرار شدند. این بهترین خاطره من است که در ۲۴ ساعت مقاومت مردانه ، عراق را از آن فکر که سه روزه می خواست به تهران برسد، آن چنان پشیمان کردیم که دیگر راهی برایش باقی نماند.

به نقل از شهید شیرودی

برگرفته از کتاب «شیر بیشه آسمان»

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

با شنیدن صدایش دلم آرام گرفت. به اینجای صحبتش که رسید، انگار دل من هم آرام گرفت. یادم رفت کجا نشستم و در دلم دعا می‌کردم که کاش هیچکس خبر شهادت همسر، فرزند یا پدرش را نشنود. صدایش من را به خودم آورد که داشت می‌گفت: صحبتش که با یکی از اقوامان تمام شد، گوشی را به من داد. اکبر با تکیه کلام همیشه‌اش که «بابا» بود گفت: «شهناز، بابا! امشب داداشم میاد دنبال شما، با بچه‌ها به تهران بروید. با ناراحتی گفتم: «تا شما نیاید جایی نمی‌رم.» با اصرارش راضی شدم و هرچه پرسیدم: خودت کی میایی؟ فقط می‌گفت انشاالله می‌آیم.

با نگرانی راهی خانه‌مان شدم. ساعت ۱۰ شب مهمان‌ها رسیدند. برادرشوهرم گفت: «به اکبر زنگ بزن؛ با ما به تهران بیاید، کمی استراحت کند و برگردد.» آخر یک‌بار، «پدافند هوانیروز» موقع بمباران هوایی یکی از میگ‌های دشمن را زده بود و موقع سقوط وارد خانه ما شده بود. ما تازه به این خانه آمده بودیم و تلفن نداشتیم. به خانه همسایه که با هم دوست هم بودیم، رفتم تا با اکبر تماس بگیرم؛ اما نبودند. وقتی آخر شب برگشتند خواستم زنگ بزنم دوستم من را منصرف کرد و با بهانه اینکه الان دیر وقت است، گفت فردا زنگ بزن. من هم قبول کردم و به خانه برگشتم.

ساعت ۷ صبح روز هشتم اردیبهشت، داشتم صبحانه آماده می‌کردم که همسایه زنگ زد. وقتی در را باز کردم با دلهره گفت مهمان‌ها خواب هستند؟ پرسیدم چیزی شده؟ نگران بچه‌ها شدم و به سرپسرم که خواب بود دست زدم، دیدم تب ندارد و به مادرم نگاه کردم دیدم نگران است و با دست به سینه می‌زد. زنگ در را زدند. همسر دوستم، برادر شوهرم را صدا زد و همراه آقایی که بعداً فهمیدم از سازمان عقیدتی ارتش آمده بود، به خانه آنها رفتند و در را بستند.

ترسیدم و محکم در را می‌زدم. در را که باز کردند، قسم می‌دادم که بگویند چه اتفاقی افتاده. گفتند که چیزی نشده، اکبر فقط زخمی شده. به خدا التماس می‌کردم اگر دست و پا هم نداشته باشد، فقط زنده مانده باشد. در فاصله‌ای که آنها به پایگاه رفتند دو نفر از همکارانم به دیدنم آمدند. یکی از آنها به گمان اینکه من از شهادت اکبر خبر دارم، تسلیت گفت. همانجا انگار جان از تنم بیرون رفت و فهمیدم اکبر در «عملیات بازی دراز» به شهادت رسیده است.

اشک در چشمانش حلقه زد و با بغض مانده در گلو، به نقل از برادر شوهرش گفت:
او می‌گفت که یک بار از برادرم پرسیدم:



تکلیف
جبهه

فرازی از وصیت نامه شهید علی اکبر شیرودی

هنگامی که پرواز می کنم احساس می کنم همچون عاشق به سوی معشوق خود نزدیک می شوم و در بازگشت هرچند پروازم موفقیت آمیز بوده باشد، مقداری غمگین هستم چون احساس می کنم هنوز خالص نشده ام تا به سوی خداوند برگردم. اگر برای احیای اسلام نبود، هرگز اسلحه به دست نمی گرفتم و به جبهه نمی رفتم. پیروزیهای ما مدیون دستهای غیبی خداوند است. این کشاورز زاده تنکابنی، سرباز ساده اسلام است و به هیچ یک از حزب ها و گروه ها وابسته نیست. آرزو دارم که جنگ تمام شود و به زادگاهم بروم و به کار کشاورزی مشغول شوم. به امید گوشه چشمی....

اللهم صل علی محمد و آل محمد

ما تا ظهور ایستاده ایم

اللهم عجل لولیك الفرج

اکبر تو که این همه عاشق شهادت هستی، فکر می‌کنی بدانی کی شهید می‌شوی؟
اکبر گفت: «اون که با خداست، ولی هر وقت گفتم بیا و بچه‌ها را به تهران ببر بدان
خبرهایی هست.» تا وقتی به نزدیکی کرمانشاه رسیدم، یاد حرف اکبر نبودم. نزدیک
پادگان که شدم، تازه به یاد آوردم اکبر چه گفته بود. دم پادگان پرسیدم: از خلبان‌ها
کسی شهید شده؟ جواشان نه بود؛ اما فردا صبح خبر شهادت اکبر را آوردند.

موقع شهادت همسرم، دخترم یک سال و نیمه و پسر ۶ ماهه بود. دخترم «عادل»
پدرش را می‌شناخت، اگر باباش برای خرید می‌رفت پشت سرش گریه می‌کرد اما الان
چیزی از آن روزها یادش نیست. وقتی شهید شد، من ماندم و دو فرزندم در یک
پادگان نظامی، با پدرهایی که کوکانشان را نوازش می‌کردند. بعد از شهادت اکبر راه
سختی در پیش داشتم و الان که به آن روزها برمی‌گردم، از آن همه مقاومت و صبر
با سن و سال کمی که داشتم تعجب می‌کنم. بعد از شهادت همسرم مشکلات
زیادی در زندگی بود اما خدا خودش کمک می‌کرد که آن‌ها را پشت سر بگذاریم.

بعد از مراسم تشییع و خاکسپاری در شمال، به کرمانشاه برگشتیم. ابوذر را مدتی
پیش مادرشوهرم گذاشتم تا دلشان آرام بگیرد که یادگار پسرشان کنارشان است.



سربند یازهرا^(ع)

هیچ کس در دوران دفاع مقدس به رزمندگان نگفت که

رمز «یازهرا» برای حملات تان بگذارید، یا سربند «یازهرا» ببندید

اما در دوران دفاع مقدس، اسم مبارک حضرت زهرا (ع) و حضرت بقیة اللہ (ع)

کتاب کشکول خاطرات دیگه ای مطهر دیگه ای صطرح است. (ب) دانه توجہ آن بانوی دو عالم است.

از شمال به کرمانشاه آمدم. وارد خانه‌ای شدم که «اکبرم» همه وجودم؛ دیگر آنجا نبود. هم‌زمان ساک پروازش را آوردند و همان موقع مجله‌ای را دیدم که یک سمت آن عکس همسر شهیدم و یک طرف دیگرش عکس پسر، ابوذر بود. دلتنگی امانم را برید و دیوارهای خانه روی دوشم سنگینی می‌کرد.

خاطرات رفت و آمدهای همسرم در پادگان هر روز برایم تکرار می‌شد. زندگی جریان داشت و بچه‌ها بعد از اکبر تمام امیدم برای ادامه زندگی بودند. من باور نمی‌کنم خاک سرد باشد و مانند همه خانواده شهدا، یاد و خاطره عزیزانمان همیشه با ما هست؛ اما خدا به آدم صبر می‌دهد. راه معنوی که شهید رفته و دعای خیرش باعث محکم شدن خانواده بعد از خودش می‌شود. هر شهید لحظه شهادتش چیزی در ذهنش نقش می‌بندد و یکی از آنها خانواده‌اش است که به خدا می‌سپارد و با خیال راحت به سمت خودش می‌شود. وقتی کسی با آغوش باز به استقبال خدا می‌رود، یعنی دل از همه تعلقاتش بریده و خانواده‌اش را به خدا می‌سپارد. مرگ راه حق است و شهادت یک انتخاب. وقتی آدم راه درست را برود، خدا هم همه جوهره‌هایش را دارد. همانطور که حُر کسی بود که مقابل امام حسین (ع) ایستاد ولی یک لحظه انتخاب کرد به جای مُردن، شهید شود.

یک شب که سعی می‌کردم با کمک قرص مُسکن بخوابم، از سر دلتنگی و ناچاری به خدا می‌گفتم: «خدایا! کاش شوهرم شبها به خانه بیاید و من بینم زنده است، روزها غیب شود تا کسی نفهمد و این راز بین من و تو می‌ماند. با خدا حرف می‌زدم و روی سرپسرم که در بغلم خواب بود دست می‌کشیدم. انگار خدا صدایم را شنید و اجابتم کرد. در حالت خواب و بیداری، زنبوری پایم را نیش زد، از شدت درد بیدار شدم و صدای جیر جیر در بالکن را شنیدم، مثل این بود که کسی در زنگ زده‌ای را باز کنند. همانجا خشکم زد و به خدا التماس می‌کردم و می‌گفتم: «خدایا من را ببخش.» با دیدن این صحنه احساس کردم خدا به من فهماند که تحمل اینکه حضور شهید را حس کنم، ندارم.

همیشه با خودم می‌گفتم: «کاش لحظه خاکسپاری همسرم را نمی‌دیدم، لااقل امیدی داشتم که شاید برگردد»، اما چاره‌ای نداشتم و این آخرین دیدار بود. بچه‌ها که بزرگتر شدند می‌گفتم: «پدرتان یک قهرمان بود. شهید شد و رفت پیش خدا.» قصه شب‌های بچه‌ها، داستان قهرمانی پدرشان بود و بچه‌ها هم با شوق به قصه قهرمانی پدر گوش می‌دادند. یکی از بهترین خاطرات زندگی مشترکمان زمانی بود که پسرم به دنیا آمد. خیلی خوشحال شدم که دخترم برادر دارد و همسرم پسر.

ارشد علی اکبر شیرودی

۱۳۵۹/۷/۹

به : ف (فرماندهی) پایگاه هوانیروز کرمانشاه

موضوع : گزارش

اینجانب در حالیکه در این روزها در حال خدمت و فعالیت در این واحد می باشم و به واسطه
 در کلیه جنگها شرکت نموده ام و در این مدت به واسطه این امر به واسطه این امر به واسطه این امر
 رفته ام لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده اند پس گرفته و مرا به
 ستوانیار سوم که قبلا بوده ام برگردانید. در صورت امکان امر به رسیدگی برای درخواست
 بفرمایید

تقدیم احترامات نظامی
 علی اکبر شیرودی

۵۹/۷/۹

از : خلیان علی اکبر شیرودی

به : ف (فرماندهی) پایگاه هوانیروز کرمانشاه

موضوع : گزارش

اینجانب که خلیان پایگاه هوانیروز کرمانشاه می باشم تا کنون برای احیاء اسلام و حفظ مملکت
 اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام منظوری جز پیروزی اسلام نداشتم و به دستور رهبر
 عزیزم به جنگ رفته ام لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده اند پس گرفته و مرا به
 درجه ستوانیار سومی که قبلا بوده ام برگردانید. در صورت امکان امر به رسیدگی برای درخواست
 بفرمایید.

با تقدیم احترامات نظامی

خلیان علی اکبر شیرودی

۵۹/۷/۹

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

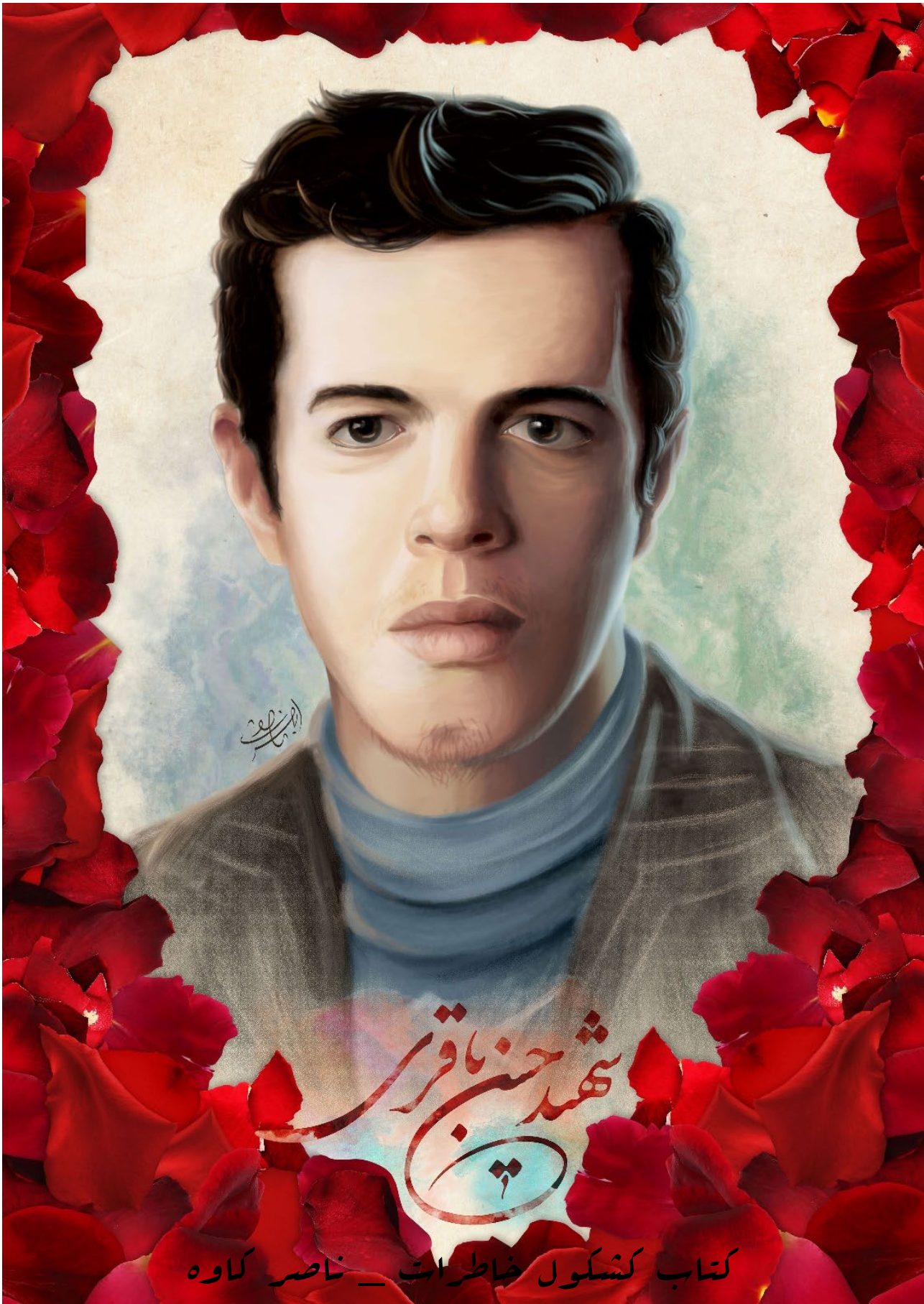
حالا «ابوذر» مرد شده بود. چشم و ابرو و هیكلش خیلی شبیه پدرش شده، وقتی راه می‌رود به دخترم می‌گویم: «الهی زنده باشه، انگار بابات داره جلوم راه میره.»

ابوذر به عشق پدرش خلبان شد و دخترم گرافیک خواند. ابوذر مدتی هم در ناوگان هوایی خدمت کرد و بعد انصراف داد. آن زمان که پرواز می‌کرد من که خاطره خوبی نداشتم نصف شب از خواب بیدار می‌شدم و به این فکر می‌کردم که ابوذر پرواز دارد. تا وقتی در آسمان بود و پرواز داشت مدام ذکر می‌گفتم و نگران بودم. حتی الان هم که ابوذر پرواز نمی‌کند هر وقت هواپیمایی در آسمان می‌بینم، اگر در حال صحبت هم باشم، صحبت‌م را قطع می‌کنم و برای خلبانش دعا می‌کنم.

سوال‌ها در ذهنم می‌چرخید و از رازی که در دل مادران و همسران شهداست که جایگاه شان این قدر بالاست، پرسیدم و در جوابم با نگاهی مهربان گفت: «آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هرکسی را آنچه لایق بود داد»

ماهنامه شاهد یاران، شماره ۸۰ - گفتگو با همسر شهید شیرودی

پایان - التماس دعا



الفیاض

شکستہ حنا قرآن

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

زندگینامه شهید حسن باقری

طلوع یک ستاره

نام: غلامحسین

نام خانوادگی: افشردی

سال تولد: ۱۳۳۴

محل تولد: تهران

نام مستعار: حسن باقری

نام پدر: مجید

وضعیت تأهل: متاهل و دارای یک دختر به نام نرگس

مدرک تحصیلی: دانشجوی حقوق دانشگاه تهران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۹

محل شهادت: فکه محل دفن:

قطعه ۲۴ گلزار شهدای بهشت زهرا



دوری شہید

حسن باقری

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

سال ۱۳۳۴ هم‌زمان با سوم شعبان، تولد امام حسین (ع) در حالی که هفت ماهه بود و ۸۰۰ گرم بیشتر وزن نداشت، در بیمارستان مادران تهران به دنیا آمد. نذر امام حسین (ع) اسمش را غلامحسین گذاشتند. او یک خواهر به نام بتول و دو برادر به نام‌های محمدحسین و احمدحسین داشت. پدرش در وزارت راه کار می‌کرد و موقع تولد کودک در خانه سازمانی وزارت راه در حوالی میدان ارک زندگی می‌کردند. در یک سالگی سیاه سرفه گرفت. زمانی که دو سالش بود همراه خانواده به کربلا رفت و به خاطر شیطنت و بازیگوشی، گم شد اما با جستجوی فراوان و توسل به آقا امام حسین (ع) پیدا شد. از سه سالگی در خیابان قنات‌آباد مولوی زندگی کردند.

پنج ساله بود که مبتلا به دیفتری شد. وقتی به کلاس اول دبستان پا گذاشت، خانه‌ای در میدان خراسان، خیابان رسام، کوچه قائمیه پلاک ۱۴ خریدند.

غلامحسین، برخلاف ضعف و ناتوانی جسم در بدو تولد، به خواست خداوند و با زحمات مادر رشد کرد و خیلی زود به کودکی بازیگوش و شلوغ تبدیل شد. در دوران مدرسه، مادر مدام به او می‌گفت:

غلامحسین مشق‌هایت را بنویس، درست را بخوان اما گاهی نمی‌دانست کتاب و دفترهایش را کجا گذاشته است. از نوجوانی ماجراجو بود. به موتور سواری خیلی علاقه داشت.

از کلاس چهارم دبستان به بعد با همسالانش هیئت تشکیل دادند و در آن به خواندن قرآن، تعریف روایات و احادیث و ذکر مصیبت می‌پرداختند. بعد از پایان دوره ابتدایی فعالیت‌هایش را در مسجد ادامه داد. خانواده غلامحسین، خیلی مرفه نبودند اما مادر، روی دوستان پسرش حساس بود. غلامحسین رابطه دوستانه‌ای با پدر و مادرش داشت و خیلی به آنها احترام می‌گذاشت. سعی می‌کرد از مشکلات فامیل باخبر شود و تا آنجا که می‌توانست مشکلات آنها را حل کند. هیچ‌وقت به‌طور مستقیم کسی را نصیحت نکرد، او همیشه از طریق رفتارش به دیگران مسایل را می‌فهماند نه گفتارش.

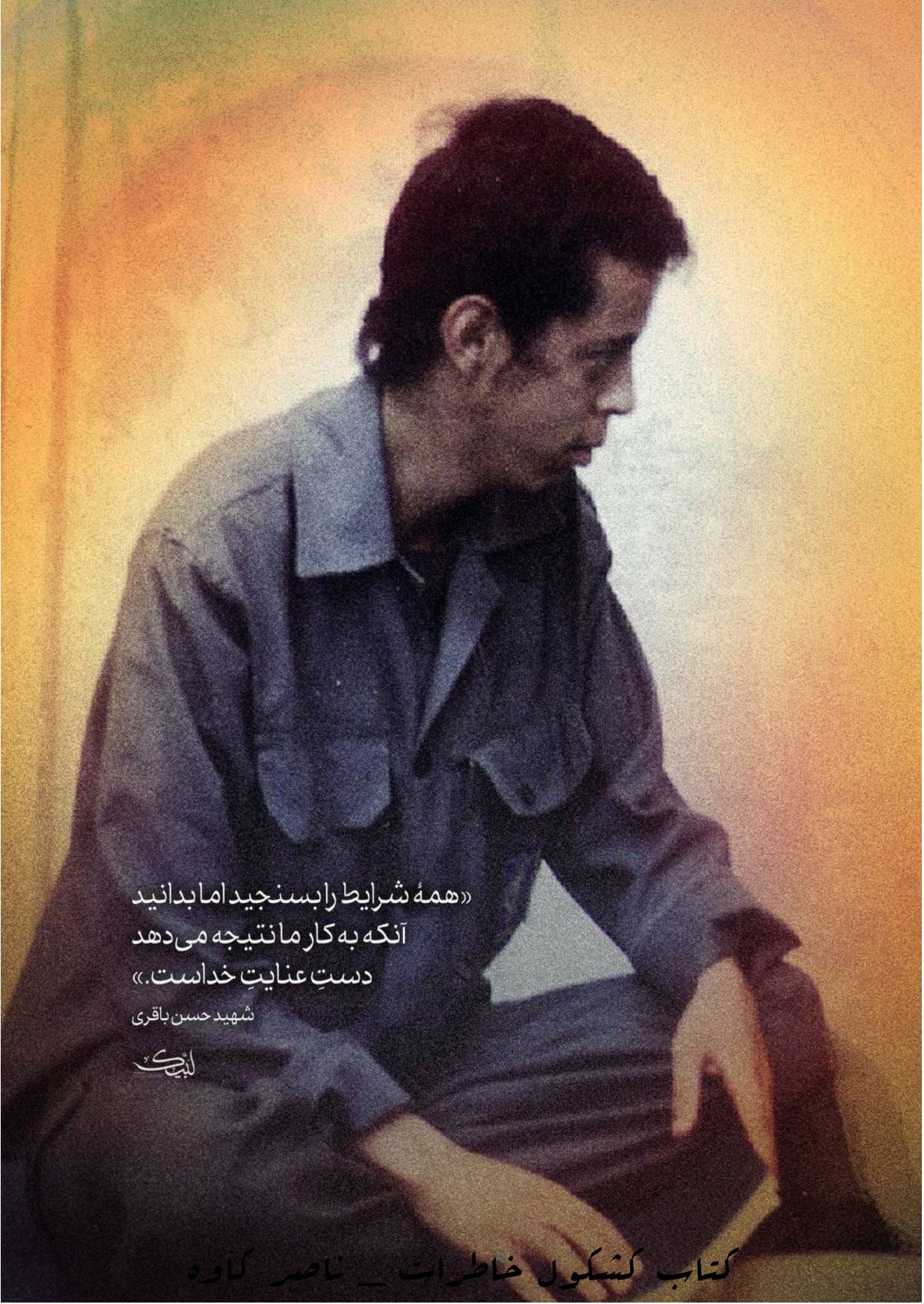
در واگویی خاطرات زندگی او همواره این موضوع روایت می‌شود که: مادر بیشترین اثر تربیتی را روی او گذاشته است. مادرش می‌گوید: من روی دو چیز حساس بودم، حلال و حرام و راستگویی. حتی خودم او را به سینما می‌بردم. فیلم‌هایی را انتخاب می‌کردم که ضرر اخلاقی نداشته باشد.

تحصیلات

وقتی به کلاس اول دبستان پا گذاشت به خانه‌ای در میدان خراسان رفتند. غلامحسین، بازیگوش و شلوغ بود. دوران دبستان را در مدرسه مترجم‌الدوله شهید شهدی رحیم گذراند. او در همین دوران، بچه‌های همسن و سال خودش

را جمع می‌کرد و قرآن و مسایل شرعی یادشان می‌داد. پس از آن به دبیرستان مروی رفت. نمرات درسی‌اش متوسط بود اما کتاب‌های زیادی مطالعه می‌کرد. به قرآن و احداث و روایات خیلی علاقمند بود اما به دروس مدرسه خیلی علاقه نشان نمی‌داد. او در دوران دبیرستان همچون پروانه‌ای است که به ناگاه از پيله کودکی و نوجوانی بیرون می‌جهد و به بلوغ فکری و مذهبی شگرفی می‌رسد. در کنار این خودسازی و نبوغ ذاتی، جهد و کوشش مادر در ابعاد تربیتی، سهم مهمی را در این تحول دارد. سال ۱۳۵۴ دیپلم ریاضی گرفت و در کنکور دانشگاه شرکت کرد. در هشت رشته قبول شد. رشته دامپروری دانشگاه ارومیه را انتخاب کرد. فقط سه ترم در دانشگاه ارومیه ماند. با مطالعه تاریخ زندگی‌اش می‌توان به این نتیجه رسید که از طرفی رشته دامپروری مورد علاقه‌اش نبود و با روح پرتلاطم وی سازگاری نداشته است و از طرفی فعالیت‌های مذهبی، سیاسی و برخورد با استادان غرب‌زده منجر به اخراج او از دانشگاه شد.

فروردین سال ۱۳۵۸ تصمیم به ادامه تحصیل گرفت. چون مسایل مهم جامعه را مسایل اجتماعی و سیاسی می‌دانست و می‌خواست در رشته علوم انسانی کنکور بدهد پس یک‌ماه درس خواند و موفق به اخذ دیپلم ادبی شد. بعد از آن در کنکور شرکت کرد و با رتبه صد و چهار در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران قبول شد.



«همه شرایط را بسنجید اما بدانید
آنکه به کار ما نتیجه می دهد
دستِ عنایتِ خداست.»

شهید حسن باقری

لیک

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

غلامحسین بعد از ورود به دانشگاه، همکاری خود را با انجمن اسلامی آغاز کرد و یکی از نیروهای فعالی بود که حساسیت زیادی روی مسایل دانشگاه داشت. تا این که خرداد ۱۳۵۹ دانشگاه‌ها به علت انقلاب فرهنگی تعطیل شد.

فعالیت های مذهبی

اولین نشانه‌های علائق مذهبی او با ورود به مسجد و هیأت‌های مذهبی، ظهور و بروز پیدا کرد. در این دوره، بیشترین علاقه‌اش را مطالعه کتاب‌های مذهبی تشکیل می‌داد. غلامحسین تا سال ۱۳۵۲ انسان ویژه‌ای به لحاظ مذهبی نبود، اما از حدود کلاس دهم دبیرستان به طرف فعالیت‌های منسجم و سازمان یافته در مسجد کشیده شد. آیت‌الله سید محمد مهدی موسوی خلخالی در مسجد صدریه باعث شد تا روحیات مذهبی او شکل بگیرد. بچه‌های مسجد صدریه، از غلامحسین خط می‌گرفتند. چون به مسجد و کتابخانه خیلی علاقه داشت، کارهای خدماتی کتابخانه مانند جمع کردن، نگهداری و نام‌نویسی را انجام می‌داد. برای جلسات سخنرانی، موضوعاتی را که به درد جوان‌های آن روز می‌خورد پیشنهاد می‌کرد. او از همان سال‌ها خصلت رهبری و نیروسازی را داشت. در جلسات دینی مسجد، فراخوان مقاله را باب کرد. هر سال نزدیک نیمه شعبان از علمای بزرگ، مقاله گرفته می‌شد. افشردی، آنها را گردآوری می‌کرد و با نظارت آیت‌الله سید محمد مهدی

موسوی‌خلخلالی به صورت کتاب چاپ می‌کرد. مجموعه این مقالات که درباره مسایل مهدویت بود، پنج جلد کتاب شد که عامل اصلی این کار غلامحسین افشردی بود. هشت ماه از سربازی‌اش گذشت که انقلاب اوج گرفت و او به فرمان امام خمینی(ره) از پادگان فرار کرد.

در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی در کنار پدر و برادرش در جریان تصرف پادگان عشرت‌آباد (حضرت ولی عصر(عج))، پادگان نیروی هوایی، پادگان حر و کلانتری ۱۴ تهران حضور داشت. او به انقلاب اسلامی جهانی فکر می‌کرد. تلقی‌اش از انقلاب محدود به جغرافیای خودمان نبود. می‌گفت: خدا کند انقلاب ما مثل انقلاب الجزایر نشود چون همان فسادى که قبل از انقلاب آنها بوده هنوز هم هست و فقط یک اسم از آن بجا مانده است.

ما برای اسلام انقلاب کردیم باید اسلام را کامل پیاده کنیم. غلامحسین افشردی در برابر عواملی که در تحریف انقلاب، تضعیف امام خمینی(ره) گام برمی‌داشتند، می‌ایستاد. او به عالم وارسته علامه محمدتقی جعفری علاقه داشت و از محضر ایشان استفاده می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی در کمیته انقلاب اسلامی مسجد صدریه فعالیت کرد.



کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

اسفند ۱۳۵۶ برای طی دوره آموزشی خدمت سربازی به پادگان جلدیان در شهرستان نقده (آذربایجان غربی) رفت. سپس به ایلام منتقل شد. ابتدا در تپه خرگوشان مشغول نگهبانی بود. بعد از آن راننده فرمانده گروهان یک شد. شبهای جمعه در مراسم دعای کمیل که در منزل آقای محمد علی محمدی در شهر ایلام برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. سربازی او مصادف بود با شروع انقلاب اسلامی. کراحت داشت در سربازی بماند. از طرفی، می‌خواست بماند و با سربازها صحبت کند تا مقابل مردم نایستند و تیراندازی و برخورد نکنند. او مسایلی را که در پادگان اتفاق می‌افتاد و اخبار لازم را برای آیت‌الله حیدری- امام جمعه ایلام پس از انقلاب- بازگو می‌کرد، تا اینکه فرمانده‌اش فهمید و او را از سربازان دیگر جدا کرد. هشت ماه از سربازی‌اش گذشت که انقلاب اوج گرفت و او به فرمان امام خمینی (ره) از پادگان فرار کرد. عبدالوهاب فرهادنیا از اهالی ایلام و دوستان دوره سربازی او می‌گوید: ایشان که گوش به فرمان امام (ره) بود دستور امام (ره) را اجرا کرد و مهرماه ۱۳۵۷ از سربازی فرار کرد. من با اسم شخص دیگری برای او بلیط اتوبوس گرفتم و به تهران برگشت. غلامحسین، وقتی به تهران رسید به من گفت که دو سرباز در قلعه اسماعیل خان مسؤول گیرنده. فرستنده رادیویی و تلویزیونی هستند که دو روزه

غذا نخوردند برو و برای آنها غذا ببر. وقتی من برای آنها غذا بردم، می‌گفتند که افشردی هر شب برای ما غذا می‌آورده و از فرار او ناراحت بودند. غلامحسین پس از پیروزی انقلاب اسلامی تصمیم گرفت به ایلام بازگردد. در دست‌نوشته‌هایش آمده است: اسفند ۱۳۵۷ با اتوبوس مسافربری تی. بی. تی از تهران با رضا حرکت کردیم برای ایلام. هشت و نیم صبح رسیدیم. رفتیم گروهان. حدوداً اکثر افسران و درجه‌داران آمده بودند، ولی سربازان کمی. خبری نیست و فقط باید ماند و به کارها سر و صورتی داد. عبدالوهاب فرهادنیا می‌گوید: او آنقدر با تدبیر بود و در سازماندهی قرارگاه نقش مؤثری داشت تا آنجا که فرمانده قرارگاه ایشان را خیلی دوست داشت.

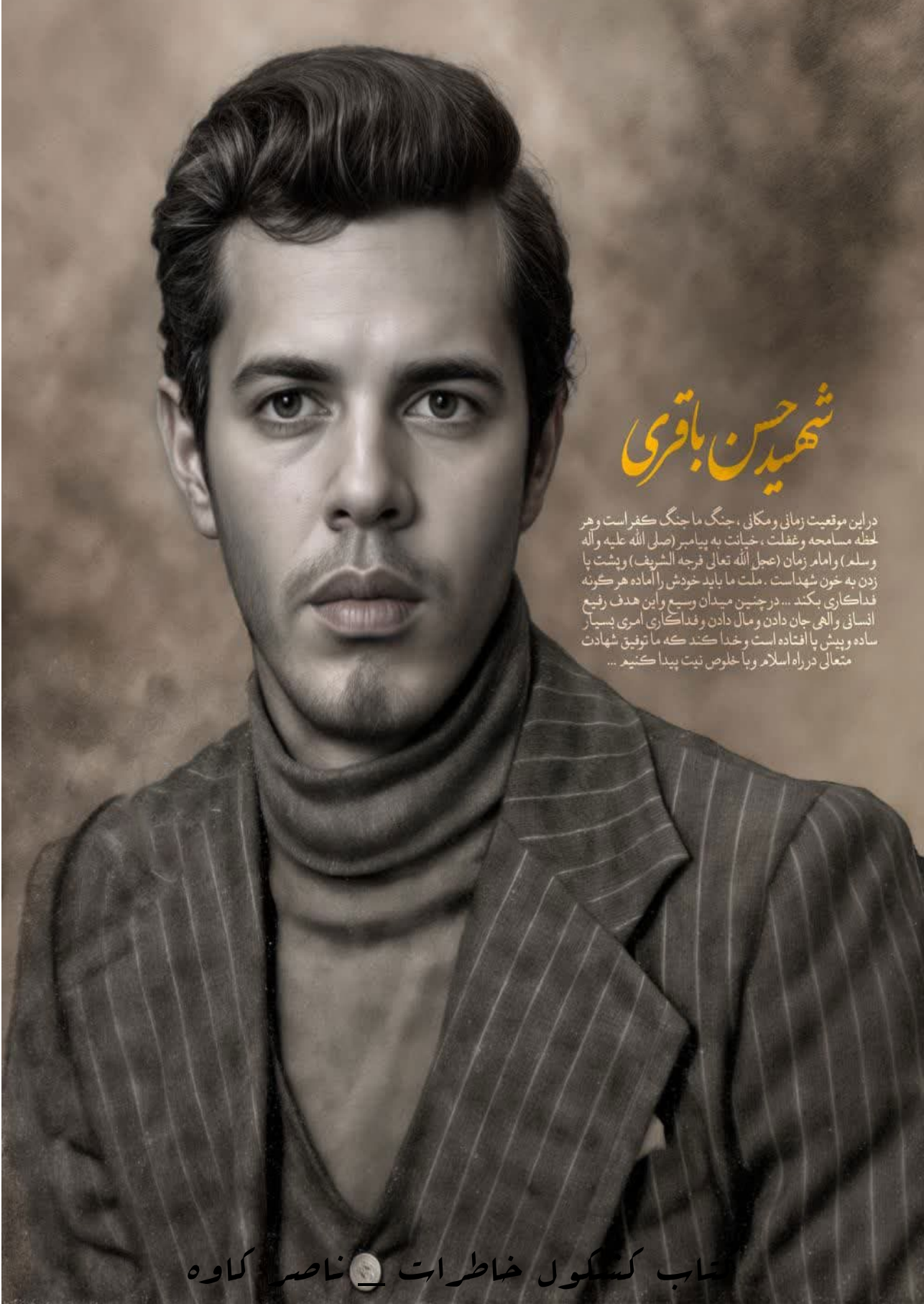
خبرنگاری

فکر و ایده‌اش خیلی فراتر از این بود که یک جمع کوچک را راهنمایی کند. می‌گفت من اگر معلم بشوم می‌توانم دویست نفر را ارشاد کنم ولی اگر بتوانم یک مقاله خوب بنویسم، می‌توانم دویست هزار نفر را ارشاد کنم. غلامحسین، با تعطیلی دانشگاه‌ها برای انقلاب فرهنگی به عرصه روزنامه‌نگاری پا گذاشت و چند ماه از انتشار روزنامه جمهوری اسلامی گذشته بود که به‌عنوان خبرنگار، فعالیت خود را در روزنامه آغاز کرد. از تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۶۱ کارت خبرنگاری در روزنامه را دریافت کرد اما

چیزی نگذشت که خودش را نشان داد و دبیر سرویس خبر تهران شد. معروف شد که آدم قابلی است. بچه‌ها را سریع دنبال خبر می‌فرستاد و سازماندهی می‌کرد.

اصلاً مدیریت تو وجودش بود. فعالیت افشردی به قدری قابل تمجید بود که روزنامه، روی او حساب خاصی باز کرده بود. فعالیتی مستمر، خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفه که ساعت خاصی را نیز قایل نبود. نسبت به مسایل مملکتی، انقلاب و مسایل ارزشی فوق‌العاده حساس بود. گفت و گوی افشردی با احمد مفتی‌زاده. از رهبران مذهبی اهل سنت کردستان در آن دوران. بسیار قابل اهمیت است. تعارض سیاست دولت موقت با روحیه مردم انقلابی و امام، شورش و غایله‌های گروه‌های ضدانقلاب، سلطنت‌طلب و سازمان‌های چپ در استان‌های مرزی به خصوص کردستان، عملیات تروریستی گروهک فرقان و جریان منافقین از جمله مواردی بود که فضایی پر التهاب را بر کشور حاکم کرده بود. مصاحبه افشردی با مفتی‌زاده در سنج هجدهم شهریور ۱۳۵۸ در روزنامه جمهوری اسلامی به چاپ رسید.

او نخستین خبرنگاری بود که پس از انقلاب (آبان ۱۳۵۸) همراه هیأتی شامل مهندس مهدی بازرگان، دکتر ابراهیم یزدی و دکتر مصطفی چمران از طرف روزنامه جمهوری اسلامی به کشور الجزایر اعزام شد. حاصل این سفر، گزارشی بود که در تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۵۸ در روزنامه جمهوری اسلامی به چاپ رسید.



شهید حسن باقری

در این موقعیت زمانی و مکانی، جنگ ما جنگ کفر است و هر لحظه مسامحه و غفلت، خیانت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و پشت پا زدن به خون شهادت. ملت ما باید خودش را آماده هر گونه فداکاری بکند... در چنین میدان وسیع و این هدف رفیع انسانی و الهی جان دادن و مال دادن و فداکاری امری بسیار ساده و پیش پا افتاده است و خدا کند که ما توفیق شهادت متعالی در راه اسلام و با خلوص نیت پیدا کنیم...

اخبار لانه جاسوسی برای روزنامه جمهوری اسلامی خیلی اهمیت داشت. از آنجا که گروه‌های مختلف، تجمعات متعددی جلوی سفارت داشتند ولی گروه‌های مذهبی، پیش‌تاز تسخیر لانه جاسوسی بودند، روزنامه هر روز یک خبر از تجمع گروه‌های مذهبی منتشر می‌کرد. غلامحسین افشردی در این زمینه خیلی فعال بود. او سریع خودش را به محل می‌رساند و یا کسی را برای تهیه گزارش و عکس می‌فرستاد. در جریان واقعه طبس که در تاریخ ۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ به وقوع پیوست و چند ساعت پس از حضور نظامی آمریکا در طبس به عنوان اولین خبرنگار به محل حادثه رفت. او ضمن تشریح واقعه، چهار گزارش در این خصوص به چاپ رساند و هر روز جزئیات تازه‌ای را از ماجرا افشا کرد. جنگ که شروع شد، برای تهیه خبر به آبادان رفت، اما وقتی دید که مردم جنوب برای دفاع از سرزمین‌شان، احتیاج به کمک دارند. همانجا ماند تا به مردم و رزمندگان کمک کند. او گاهی به صورت تلفنی چند گزارش برای برخی روزنامه‌ها و یا مجلات می‌فرستاد اما دیگر به‌طور مستمر این کار را انجام نداد.

سفر به لبنان

سفر به لبنان برگ دیگری از فعالیت‌های مطبوعاتی غلامحسین افشردی است. او تیرماه ۱۳۵۹ به مدت دو هفته به لبنان سفر کرد. سفری که حاصل آن چاپ پنج گزارش در روزهای چهارم، هفتم و پانزدهم مرداد و پنجم و هشتم شهریور ۱۳۵۹ در

روزنامه جمهوری اسلامی بود. او در جریان سفر به لبنان متن با افرادی زیر گفتگو کرده است؛ حسین الحسین، داود داود. از رهبران جنبش امل لبنان. خلیل حمدان. عضو هیأت رئیسه جنبش امل. ابویاسر محمود. عضو گروه الفتح. معین. رئیس کتیبه الجرمق. سیدحسین موسوی (ابوهشام). سخنگوی جنبش امل و عضو شورای فرماندهی حزب الله لبنان.

او همچنین راجع به آب و هوا، سطح مطالعه و روزنامه خوانی در لبنان، زندگی مردم بعضی از روستاها، دیدار با مفتی شیخ حسن خالد و مصاحبه با مسؤولین اردوگاه مخیمه (اردوگاه مردم فلسطین در صور) دست نوشته هایی را از خود بجای گذاشته است که هم اکنون موجود می باشد. او در این سفر به تمامی مسایل و موضوعات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی لبنان پرداخته و حتی مسایل حاشیه ای از دید وی پنهان نمانده است. هر کدام از این گزارش ها دارای مقدمه ای است که خواننده را با محتوای گزارش آشنا می کند و سپس موضوعاتی را که پیش تر به آن پرداخته شده، مورد اشاره قرار می دهد. همچنین او با دوربینی که به همراه داشته، عکس های خبری و گاه منحصر به فردی گرفته است.



کرلا کرلا مادارک می ایمر

شہید حسن باقری
کسول خاطرات — خاصر گلاوہ

اواخر مرداد ۱۳۶۰ مهمترین رویداد زندگی حسن باقری که همان ازدواج بود، صورت گرفت. خانم پروین داعی پور همسر شهید می گوید: من متولد اهواز و اصالتاً دزفولی هستم. از سال ۱۳۵۷ در رشته رادیولوژی دانشگاه اهواز تحصیل کردم. با شروع جنگ تحمیلی به عنوان مسؤل ستاد مقاومت خواهران پاسدار در اهواز مشغول به خدمت شدم. یکی از دوستانم، آقای باقری را که از بچه های سپاه و همکار شوهرش بود، برای ازدواج به من معرفی کرد و گفت که ایشان همه وقتش در جبهه می گذرد و هر لحظه در معرض شهادت است، اما من تصمیم خودم را گرفته بودم. باید آتش این جنگ را با شروع یک زندگی تازه تحقیر می کردم، یک زندگی جدید با کسی که ممکن است فردا در کنارم نباشد. مرداد ۱۳۶۰ با حسن باقری ازدواج کردم و زندگی مشترک ما آغاز شد. این زندگی مشترک از نظر زمانی، کوتاه ولی از لحاظ کیفیت ارزش بالایی داشت. برخورد حسن، مهربانانه و سنجیده بود، به طوری که در روزهایی که در خانه نبود احساس می کردم اگر یک ماه دیگر هم نیاید، همین توان معنوی برایم کافی است.

من واقعاً احساس خوشبختی می کردم. هر دو بعد از استخاره، تصمیم گرفتند اگر بچه شان پسر بود، نام او را موسی بگذارند و اگر دختر بود به خاطر شدت علاقه او به

امام زمان (عج) نرگس بگذارند. در یادداشت‌های روزانه حسن باقری (۱۳۶۱/۶/۲۷) آمده: خداوند تعالی در ساعت بیست، یک دختر به زندگی ما عطا کرد که اسمش نرگس است. فکر می‌کردم که لطف خداوند شامل حال ما خواهد شد ولی نه به این کیفیت (شکراً لله رب العالمین) همسر حسن باقری از منطقه جنگی جدا نشد و زیر موشک‌باران دشمن و بمباران خبرهایی که هر لحظه می‌رسید، همراه و همدوش او بود. حسن گاه در این جبهه و گاه در جبهه دیگر بود و گاهی تا چند روز به منزل سرکشی نمی‌کرد. در مرحله‌ای از جنگ، زندگی فرماندهان به تهران منتقل شد. زندگی آنها هم از اهواز به تهران انتقال داده شد اما اصلاً در این خانه زندگی نکردند، چون منطقه‌ای که برای عملیات انتخاب شده بود نزدیک دزفول بود. اتاقی در منزل یکی از دوستانش در دزفول گرفت و در آن زندگی کرد.

ازدواج

اواخر مرداد ۱۳۶۰ مهمترین رویداد زندگی حسن باقری که همان ازدواج بود، صورت گرفت. همسر شهید می‌گوید: من متولد اهواز و اصالتاً دزفولی هستم. از سال ۱۳۵۷ در رشته رادیولوژی دانشگاه اهواز تحصیل کردم. با شروع جنگ تحمیلی به عنوان مسئول ستاد مقاومت خواهران پاسدار در اهواز مشغول به خدمت شدم. یکی از دوستانم، آقای باقری را که از بچه‌های سپاه و همکار شوهرش بود، برای ازدواج به

من معرفی کرد و گفت که ایشان همه وقتش در جبهه می‌گذرد و هر لحظه در معرض شهادت است، اما من تصمیم خودم را گرفته بودم. باید آتش این جنگ را با شروع یک زندگی تازه تحقیر می‌کردم، یک زندگی جدید با کسی که ممکن است فردا در کنارم نباشد. مرداد ۱۳۶۰ با حسن باقری ازدواج کردم و زندگی مشترک ما آغاز شد. این زندگی مشترک از نظر زمانی، کوتاه ولی از لحاظ کیفیت ارزش بالایی داشت.



برخورد حسن، مهربانانه و سنجیده بود، به طوری که در روزهایی که در خانه نبود احساس می‌کردم اگر یک ماه دیگر هم نیاید، همین توان معنوی برایم کافی است. من واقعاً احساس خوشبختی می‌کردم. هر دو بعد از استخاره، تصمیم گرفتند اگر

بچه‌شان پسر بود، نام او را موسی بگذارند و اگر دختر بود به خاطر شدت علاقه او به امام زمان (عج) نرگس بگذارند. در یادداشت‌های روزانه حسن باقری (۱۳۶۱/۶/۲۷) آمده: خداوند تعالی در ساعت بیست، یک دختر به زندگی ما عطا کرد که اسمش نرگس است. فکر می‌کردم که لطف خداوند شامل حال ما خواهد شد ولی نه به این

کیفیت

(شُکراً لله رب العالمین) همسر حسن باقری از منطقه جنگی جدا نشد و زیر موشک‌باران دشمن و بمباران خبرهایی که هر لحظه می‌رسید، همراه و همدوش او بود. حسن گاه در این جبهه و گاه در جبهه دیگر بود و گاهی تا چند روز به منزل سرکشی نمی‌کرد. در مرحله‌ای از جنگ، زندگی فرماندهان به تهران منتقل شد. زندگی آنها هم از اهواز به تهران انتقال داده شد اما اصلاً در این خانه زندگی نکردند، چون منطقه‌ای که برای عملیات انتخاب شده بود نزدیک دزفول بود. اتاقی در منزل یکی از دوستانش در دزفول گرفت و در آن زندگی کرد.

دیدار با امام

ساعت ۱۱:۳۰ روز ۲۶ دی‌ماه ۱۳۶۰ جمعی از فرماندهان به دیدار امام خمینی (ره) رفتند. حسن باقری در مورد عملیات آزادسازی بستان و هویزه برای امام (ره) توضیح داد، بعد روی دو برگه کاغذ، نقشه عملیات را برای ایشان کشید و از روی آن گزارش

داد. امام(ره) چند سؤال از حسن پرسید و او آگاهانه جواب داد. در این دیدار، محسن رضایی، نگرانی فرماندهان درباره شهادت نیروهایشان را برای امام(ره) توضیح داد. در پایان، حسن باقری به امام گفت: دعا کنید ما شهید بشویم و امام در جواب گفتند: دعا می‌کنم شما پیروز بشوید.

مراجع و علما

(آیین زندگی) خصوصیات اخلاقی او را به شرح زیر می‌توان برشمرد: فصاحت، بلاغت و گیرایی سخن از اخلاص در کلام آن بزرگوار سرچشمه می‌گرفت. معتقد بود که فرماندهان باید سلسله مراتب فرماندهی را رعایت کنند تا نتیجه مطلوب به دست آید. واقع‌نگری در مقابل مسایل جنگ و عدم هراس از برخورد با مشکلات او را چندین قدم جلوتر از دیگران قرار می‌داد. بسیار دانا، با تدبیر، مبتکر، عاقل، فهمیده و زیرک بود و سعی می‌کرد تا با بحث، مشورت، تفکر و بررسی به بهترین راهکار و طرح، دست یابد. ارتقای مقام، هیچوقت باعث نمی‌شد در او خصلت‌های منفی به وجود بیاید. غرور در قاموس او جایی نداشت. شوخ طبع، شجاع، ریسک‌پذیر و به دنبال کشف استعدادها بود. آرامشی در وجودش بود که می‌توانست با تواضع کامل با دیگران ارتباط برقرار کند. در ابتدا به دلیل چهره خیلی جوانش، کسی او را جدی نمی‌گرفت، ولی در عمل به همه علی‌الخصوص فرماندهان ارتش، ثابت کرد



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

که چه توانایی دارد. آن بزرگوار به امدادهای غیبی و اراده و قدرت الهی اعتقاد و توکل کامل داشت و در هر مناسبتی با نشان دادن اعتقادات و التزاماتش دیگران را هم به توجه به این امور توصیه می‌کرد. یکی از ویژگی‌های کاری حسن باقری، یادداشت نویسی بود. یادداشت روزانه نویسی را از نوجوانی آغاز کرد. یادداشت‌های روزانه او در دوران جنگ، هرچند اندک برجا مانده است اما عادت بوده که از گذشته با او همراه بوده است. پایه‌گذاری آرشیو اسناد در گلف. ستاد عملیات جنوب. یکی از اقدامات مهم و مؤثر وی در دوران جنگ به‌شمار می‌رود. تأکید بر گزارش نویسی، نگهداری سوابق بررسی‌های اطلاعاتی، نگارش، جمع‌بندی و تحلیل مکتوب از وقایع و حوادث را به‌عنوان سه پایه بسیار مهم در امر اطلاعات نظامی مورد توجه قرار می‌داد. اهمیت دادن به شنود تجهیزات مخابراتی دشمن و تلاش برای راه‌اندازی این بخش، حتی با استفاده از یک بیسیم کوچک از دیگر ابتکارات وی به‌شمار می‌رود.

شهید حسن باقری عصاره تفکر بسیجی در رده‌های بالای تصمیم‌گیری بود. قدرت تفکر، طراحی و ارائه شیوه‌های نو در نبرد و همچنین قدرت تجزیه و تحلیل قوای خودی و دشمن از مشخصه‌های او برشمرده شده است. به‌گواه اسناد موجود، تغییر شیوه نبرد که موجب تغییر وضعیت جنگ شد در ابتدا بین فرماندهان جوان سپاه مطرح شد به‌طوری‌که سه ماه پس از شروع جنگ تحمیلی و در اوج ناامیدی

فرماندهان نظامی، حسن باقری نوشت: (باید به خود جرأت داد که این نوع جنگیدین به درد نمی خورد و لازم است که استراتژی این جنگ عوض شود.) شناخت عمیق حسن باقری نسبت به دشمن، به او اعتماد به نفس عالی بخشیده بود. این اعتماد به نفس در او روحیه فرماندهی قاطع و دوراندیش ایجاد کرده بود که در طراحی ها بسیار مثمر ثمر بود. مآخذ: کتاب حماسه سازان عصر امام خمینی ج سوم، فعالیت ها در دوران هشت سال دفاع مقدس

«حسن باقری» از همان روز ابتدایی آغاز جنگ تحمیلی (اول مهر سال ۱۳۵۹)، با احساس تکلیف برای دفاع از اسلام و میهن اسلامی به همراه عده ای از برادران پاسدار راهی جبهه های جنوب شد و تا آخرین لحظه حیات خود، در سنگر دفاع از اسلام و میهن اسلامی باقی مانده و در بسیاری از صحنه های پیروز دفاع مقدس حضور فعال و تعیین کننده داشت.

«حسن باقری» از ابتدای ورود به منطقه جنوب (اهواز)، در پایگاه «منتظران شهادت» (گلف) به منظور دستیابی به اطلاعات مناسب از موقعیت دشمن، به جمع آوری نقشه ها و پیاده کردن وضعیت مناطق عملیاتی روی آن ها، اقدام کرد و شخصاً به همراه عناصر اطلاعاتی، جهت کسب اطلاع دقیق از دشمن، به شناسایی محورها و نقاط مورد نظر می پرداخت و در برخی از موارد نیز تا عقبه نیروهای دشمن

برای ارزیابی توان و استعداد آن‌ها، با چالاکی و شجاعت بی‌نظیری پیش می‌رفت. فعالیت‌های مثبت او در این زمینه با سازماندهی عناصر اطلاعاتی و برگزاری آموزش مختصری برای آن‌ها، منجر به راه‌اندازی واحد اطلاعات عملیات در ستاد عملیات جنوب (گلف) شد.

واحد‌های اطلاعات عملیات پس از گذشت حدود ۳ ماه از شروع جنگ، در تمامی محورهای جنوب (از آبادان تا دزفول) با قدرت تمام مستقر شدند و نسبت به شناسایی و تعیین وضعیت دشمن و ارسال گزارش آن اقدام کردند. با این تلاش، اطلاعات چشم‌فرماندهی در میدان جنگ شد و یکی از ضعف‌های بزرگ (نداشتن اطلاع از وضعیت دشمن) برطرف گردید.

«حسن باقری» علاوه بر ارائه اطلاعات، توان و استعداد ذاتی بالایی در تحلیل اطلاعات دشمن داشت و اغلب حرکات احتمالی دشمن در آینده را پیش‌بینی می‌نمود و حتی به زمان و مکان آن هم اشاره می‌کرد. از آن جمله پیش‌بینی وی در دی ماه سال ۱۳۵۹ مبنی بر حرکت دشمن جهت الحاق محور شمال - جنوب منطقه سوسنگرد برای ارتباط جفیر و بستان بود؛ که دشمن در کمتر از یک هفته با نصب پل‌های نظامی متعدد و تلاش گسترده این کار را انجام داد. (البته این منطقه بعدها با عنایت الهی در عملیات طریق القدس آزاد گردید.)



"چشمش به نوشته‌ای افتاد: ۲۰٪ اطلاعات با ۸۰٪ عملیات می‌شود ۱۰۰٪ پیروزی... کاغذ را از روی شیشه کند و گفت: این فرمول غلط است. اطلاعات و عملیات دو مقوله جداگانه هستند و من می‌گویم اطلاعات ۱۰۰٪ است... او با اطلاعاتی که داشت همه جبهه را می‌دید..."

سرلشگر شهید، حسن باقری (افشردی)
مسئول اطلاعات و جانشین نیروی زمینی
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

باقری
حسن
سکندر

کتاب کسکول خاطرات - ناصر کاوه

از اقدامات بسیار مؤثر شهید باقری که در این دوره پایه‌ریزی شد، بایگانی اسناد جنگ، ترجمه اسناد و بخش شنود بی‌سیم‌های دشمن بود. از دیگر فعالیت‌های وی طراحی گردان‌های رزمی و تعیین ترکیب سازمان نفرات و تجهیزات و ادوات رزمی و واحدهای پشتیبانی از رزم بود.

«حسن باقری» به دلیل لیاقت، شجاعت و شهامتی که داشت، دی سال ۱۳۵۹ به‌عنوان یکی از معاونین ستاد عملیات جنوب انتخاب شد و در شکست محاصره سوسنگرد، فرماندهی عملیات امام مهدی (عج)، فتح، ارتفاعات الله‌اکبر و دهلاویه نقش به‌سزایی داشت و همه این نبردها در شرایطی اجرا می‌شد که عملیات منظم نیروهای خودی با مشکل مواجه شده بود و اغلب بدون نتیجه می‌ماند، همه تلاش شهید باقری و برادران سپاه این بود که ثابت کنند می‌توان دشمن را شکست داد.

پس از برکناری «بنی‌صدر» و باتوجه به شرایط سیاسی آن زمان، «حسن باقری» در اجرای عملیات «فرماندهی کل قوا، خمینی روح خدا» شرکت داشت و پس از مجروح شدن سرلشکر «سید یحیی صفوی»، هدایت عملیات را برعهده گرفت و در این عملیات به‌عنوان فرماندهی لایق و کاردان شناخته شد.

وی که فرماندهی محور دارخوین را برعهده داشت، در عملیات شکست حصر آبادان نیز در طرح‌ریزی، سازماندهی و کسب اخبار و اطلاعات دشمن، نقش مؤثری داشت.

در عملیات «طریق القدس» که برای اولین بار قرارگاه مشترک بین سپاه و ارتش تشکیل شد، «حسن باقری» به عنوان معاونت فرماندهی کل سپاه در قرارگاه فرماندهی عملیات مشترک حضور یافت و در شناسایی محورها و تحلیل و پیش بینی حرکت های دشمن و پی گیری مسائل رزمی نقش مهمی را ایفا کرد. وی در اجرای مرحله اول این عملیات سه شبانه روز بیدار بود و در آماده سازی مرحله دوم عملیات نیز به دلیل خستگی مفرط، شب هنگام طی تصادفی به شدت مصدوم و به بیمارستان منتقل شد؛ اما با این وجود، وی به شدت به فکر عملیات و نگران آن بود و با اینکه یک ماه دستور استراحت مطلق پزشکی به او داده بودند، پس از یک هفته، بیمارستان را ترک کرد و به ستاد عملیات جنوب بازگشت و با وجود آثار جراحات و سردرد شدید، به فعالیت خود ادامه داد.

پس از عملیات موفق طریق القدس، دشمن بعثی دست به یک حمله در تنگه چزابه زد؛ بنابراین حسن باقری با وجود ضعف جسمی، تلاش زیادی برای تثبیت این نقطه استراتژیک و مهم به عمل آورد و با اسقامتی عجیب، چندین شب متوالی و بدون لحظه ای استراحت، به هدایت عملیات پرداخت و حتی در یک مرحله، به عنوان فرمانده گردان وارد عمل شد و تپه ای را که ۴۰۰ نفر از نیروهای دشمن روی آن مستقر بود و بر نیروهای خودی تسلط داشت، به تصرف درآورد.



جنگیدن در راه خدا خستگی نمیاره

اگر می بینیم در کار خستگی وجود داره، باید بریم اون مورد رو حل بکنیم؛ کار، کاری نیست که توش خستگی داشته باشه؛ جنگیدن در راه خدا خستگی نمیاره؛ اگر داریم خسته می شیم، باید بررسی کنیم ببینیم علتش چیه؟! چرا داریم خسته می شیم؟! ایراد اینه که یه چیز غیر خدایی قاطی قضیه هست؛ اگر غیر خدایی یا غیر شرعی داخل مسئله جنگ ما نباشه، یقین بدو نید که هر لحظه بر لذت جنگیدن اضافه می شه...

 labbaik-ya-hossein.blog.ir

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

«حسن باقری» قبل از آغاز عملیات فتح‌المبین، با تجزیه و تحلیل اطلاعات واصله، تمام واحدهای اطلاعاتی را در راستای اهداف این عملیات توجیه و وظایف هر یک را مشخص کرد و با توجه به وسعت منطقه عملیات، چهار قرارگاه برای کنترل و هدایت عملیات مشخص شد.

جناح شمالی منطقه، حساس‌ترین محور عملیات بود. به دلیل این اهمیت و حساسیت، حسن باقری به عنوان فرمانده قرارگاه نصر (قرارگاه مشترک ارتش و سپاه) در این جناح انتخاب شد. ضمن اینکه در قرارگاه مرکزی کربلا نیز در کنار فرماندهی کل عملیات (محسن رضایی) به عنوان مشاور عملیات و مسئول اطلاعات، فعالیت بسیار مؤثری داشت.

در مرحله اول عملیات فتح‌المبین، قرارگاه نصر با موفقیت کامل به اهداف خود رسید و در مرحله دوم عملیات، با اصرار و تاکید حسن باقری تصرف ارتفاعات رادار (ابوصلبی‌خات) از محور قرارگاه نصر انجام پذیرفت که پس از موفقیت و استقرار نیروهای خودی، دلیل اصرار شهید باقری کشف شد.

بلافاصله پس از عملیات فتح‌المبین، آماده‌سازی عملیات «الی بیت المقدس» آغاز شد که «حسن باقری» ضمن تلاش برای هماهنگی واحدهای اطلاعاتی، در طرح‌ریزی عملیات نیز حضور داشت. او می‌گفت: لزومی ندارد ما مستقیماً وارد شهر

خرمشهر شویم؛ بلکه باید دشمن را دور بزنیم و عقبه او را ببندیم تا شهر خود به خود سقوط کند.

با وجود اینکه نظرات دیگری هم برای چگونگی آزادی خرمشهر وجود داشت، اهمیت و تاکید «حسن باقری» پس از فتح خرمشهر آشکار شد. در این عملیات «حسن باقری» به عنوان فرماندهی قرارگاه نصر، در اجرای عملیات نقش مؤثری را ایفا کرد. از هدف‌های عمده این قرارگاه، خرمشهر و تامین مرز شلمچه و شرق بصره بود.

پس از دو مرحله عملیات موفقیت‌آمیز، در مرحله سوم عملیات «الی بیت المقدس»، قرارگاه نصر با محاصره دشمن در ناحیه شلمچه، مزدوران بعثی را مستاصل و مضمحل کرد و شهر خرمشهر نیز آزاد شد.

طرح‌ریزی و آماده‌سازی عملیات رمضان پس از عملیات بسیار موفق الی بیت المقدس آغاز شد. در این عملیات «حسن باقری» همچنان در مسئولیت قرارگاه نصر حضور داشت. در مرحله اول عملیات رمضان این قرارگاه نقش عمل‌کننده نداشت و به عنوان قرارگاه احتیاط پیش‌بینی شده بود؛ ولی با روحیاتی که حسن باقری داشت، ضمن حضور در قرارگاه فتح و همکاری جدی و فعال با فرماندهی آن، در مراحل بعدی عملیات رمضان به علت پاتک‌های بسیار شدید و سنگین دشمن بعثی، قرارگاه نصر نقش بسیار مؤثری در دفع آن‌ها و حفظ مواضع خودی داشت، تا

جایی که حسن باقری جهت کنترل دقیق‌تر و تقویت روحیه رزمندگان، مقر تاکتیکی قرارگاه نصر را پشت خاکریزهای خط مقدم مستقر کرد و تا تثبیت شرایط، در همان جا حضور داشت.

«حسن باقری» پس از عملیات رمضان، از طرف فرماندهی کل سپاه به سمت فرماندهی قرارگاه کربلا و جانشین فرماندهی کل در قرارگاه‌های جنوب منصوب شد.

در شرایطی که طرح‌ریزی عملیات از منطقه جنوب به جبهه غرب منتقل شده بود، همزمان با اجرای عملیات «مسلم ابن عقیل (ع)»، شهید باقری در قرارگاه کربلا با شناسایی و پی‌گیری مستمر، عملیات «محرم» را طرح‌ریزی کرد و با کسب موافقت، نسبت به اجرای آن وارد عمل شد.

با توجه به کسب تجربیات و نتایج حاصله از موفقیت‌های رزمی و نظامی، ساختار سازمان رزمی سپاه شکل گرفت و بر اثر لیاقت و شایستگی قابل توجه و در خور تحسین حسن باقری، وی به عنوان جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه منصوب شد.



معجزه انقلاب

دفاع مقدس و شهیدانی شد برای اینکه استبدادشان بکنون در اسفند
به شکل مجسمی بروز کند
مظلوم شهید حسن باقری پلادک یک طرز جنگی است کسی؟ در سال
۱۳۶۱ و در جنگ شده است؟ در سال ۱۳۶۱ این مجسم حرکت او یک شهید
مستقیم به یک استوار است نظامی، یک حرکت پوست سینه، پوست و
پنج ساله است این جوان در طرف دو سال این حرکت را کرده است
با استوار انقلاب است

سید احمد علی شایان
شهید در تحمید حقیق
«غلامحسین افشردی»
بیانند از اطلاعات عملیات و جنگ
فرزند مجید
تولد ۲۵ اسفند ۱۳۳۴
۹ بهمن ۱۳۶۱
فکه شمالی
محل شهادت
مختصات محل شهادت

شهادت

بعد از جنگ، معلوم نیست سرنوشت ما چی می‌شود و عاقبت‌مون به کجا ختم می‌شود. بهترین عاقبتی که می‌توانیم بدست بیاوریم، این است که شهید بشویم. صوت مصاحبه با علی ناصری، موجود در آرشیو موسسه) عملیات والفجر مقدماتی در حال طراحی بود. شناسایی‌های پی‌درپی در مناطق مختلف عملیات انجام می‌شد. دشمن دائم در حال تغییر آرایش زمین بود و منطقه عملیات، شناسایی‌های بیشتری را طلب می‌کرد. حسن باقری، برای آخرین شناسایی آماده شده بود. فرماندهان تصمیم گرفتند تا ۱۸ بهمن ۱۳۶۱ عملیاتی با نام والفجر در منطقه فکه و تپه‌های رملی انجام دهند. ۹ بهمن، حسن باقری و مجید بقایی از فرماندهان مؤثر سپاه هنگام شناسایی در فکه شهید شدند و نبود آن‌ها نگرانی را برای عملیات بیشتر کرد. سردار غلامعلی رشید اینگونه نقل می‌کند: دو هفته قبل از شهادتش از او پرسیدم: وصیت‌نامه نوشتی؟ گفت: باید دوباره بنویسم.

نحوه شهادت سردار حسن باقری؛ از زبان سرلشکر محمد باقری

حدود ساعت ۹ صبح بود. آفتاب از سمت شرق می‌تابید و احساس می‌کردیم زاویه تابش آفتاب به گونه‌ای است که عراقی‌ها ما را نمی‌بینند؛ گرچه خمپاره‌هایی به اطراف سنگر اصابت می‌کرد. به من گفتند مختصات دقیق سنگر را از خمپاره‌چی‌های

ارتش سوال کن تا دچار اشتباه نشویم. من اکراه داشتم، اما تبعیت کردم و چند متر از سنگر دور شدم که صدای خمپاره‌ای بلند شد و به سنگر خورد.

اشخاصی که در محل انفجار بودند، بدن‌هایشان خیلی آسیب دید و همه پنج نفر حاضر در سنگر در نهایت به شهادت رسیدند؛ البته کسانی که عقب‌تر بودند، آسیب کمتری دیدند. مجید بقایی و حسن باقری در آن لحظه زنده بودند، اما مجید پایش قطع شده بود. آن‌ها را سوار جیپ کردیم؛ اما ۱۰ دقیقه بعد مجید بقایی به شهادت رسید. همچنین ترکش‌های زیادی به بدن حسن باقری برخورد کرده و موج انفجار رگ‌های بدنش را نابود کرده بود.

حسن در مسیر ذکر «یا صاحب الزمان (عج)» و «یا حسین (ع)» بر سر زبان داشت. آن‌ها را به مقر یگان امام رضا (ع) رساندیم. آمبولانسی داشتند که سرم داخل آمبولانس را برداشتیم و به بدن حسن وصل کردیم. من تماس گرفتم و یک بالگرد به کمک ما آمد. حسن را سوار بالگرد کردیم. بالگرد در اندیمشک بر زمین نشست؛ اما حسن در راه بیمارستان به شهادت رسید و به دیدار معبودش رفت. گفتم: باز هم باید آماده شهید شدن فرماندهان در عملیات باشیم، شاید هم خودمان! گفت: اگر من شهید شوم، تو هستی و مشکلی به وجود نمی‌آید. من که رفتنش را نمی‌توانستم تحمل کنم، سکوت کردم و بعد، حرف را عوض کردم. برادرش- محمد

باقری. چنین روایت کرده است: هنوز حدود پانزده متر از سنگر، دور نشده بودم که صدای گلوله توپی به گوش رسید. برگشتم، دیدم دود از طرف سنگر بلند شده. در همان لحظات اولیه، محمدتقی رضوانی و توکل قلاوند شهید شدند. مرتضی صفاری مجروح شد. مجید بقایی در لحظات اولیه انتقال به بیمارستان شهید شد. حسن، خونریزی ریوی شدید داشت و در مدت دو ساعتی که رمقی در بدن داشت، علاوه بر ذکر شهادتین، مرتب یا حسین یا حسین می‌گفت. سرانجام، غلامحسین افشردی «حسن باقری» نهم بهمن سال ۱۳۶۱ در طلایعه ایام دهه فجر، در حالی که تعدادی از هم‌زمان و هم‌سنگران‌ش به دیدار حضرت امام خمینی (ره) شتافته بودند، برای شناسایی و آماده‌سازی عملیات «والفجر مقدماتی» به همراه تعدادی از برادران سپاه در خطوط مقدم چنانچه (منطقه فکه) در سنگر دیده‌بانی مورد هدف گلوله خمپاره دشمن بعثی قرار گرفت و همراه مجید بقایی و تعدادی دیگر از یارانش به لقاءالله شتافت. شهادت حسن، بزرگ‌ترین ضربه روحی را به فرماندهان وارد کرد. مهدی زین‌الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی‌بن ابیطالب (ع) در دوران دفاع مقدس: ادامه جنگ زیر سؤال بود. حالا ما دیگر حسن نداریم، ما فرمانده قرارگاه کربلا نداریم، چه‌طوری می‌خواهیم این جنگ را ادامه دهیم. محسن رضایی. فرمانده وقت سپاه: فرماندهان جنگ در بهت فرو رفتند. حسن باقری، ناگهانی و خیلی زود از میان آنها رفته بود. تا مدت‌ها باور نمی‌کردم حسن شهید شده. یعنی ارتباط ما

اینقدر ناگسستنی بود که نمی‌خواستم قبول کنم او دیگر در جمع ما نیست. اگر بگویم حسن باقری، بن‌بست‌شکن جنگ بود، حرف‌گزافی نیست. تا آخر جنگ و حتی تا امروز، کسی شهید حسن باقری نشد. در واقع حسن برای ملت ما یک سرمایه بود.



همکنه دریا، معرزه آسمان

سلام بر شهیدان گمنام، گمنام در میان خاکیان
و معروف در عرصه افلاکیان

رهبر انقلاب اسلامی

۱۴۰۵/۱۰/۱۵



کتاب: سبک‌دستی خاطرات

www

«شهدا برای ایران قدرت‌ساز است؟»

مدت زمان زیادی از شهادت آیت الله رئیسی، رئیس جمهور کشورمان و هیات همراه در جریان یک سانحه هوایی در جنگل های ارسباران استان آذربایجان شرقی نمی گذرد. رویدادی که ایران را در موجی از غم و اندوه فرو برد و البته که با بازتاب های بین المللی و گسترده نیز همراه شده است.

بسیاری از ناظران و تحلیلگران، واقعه شهادت، شهدای خدمت را یک شوک بزرگ می دانند. با این حال، باید توجه داشت که در بحبوحه رویدادهای چند وقت اخیر، شاهد آشکار شدن چند نکته مهم و قابل تامل نیز هستیم که در نوع خود حامل پیام های معناداری هستند و بازخوانی آن ها می تواند مفید باشد.

در این رابطه به طور خاص می توان به چهار پرده مهم از رویدادهای چند روز اخیر با محوریت واقعه شهادت "شهدای خدمت" اشاره کرد...

«یک: اثبات یک واقعیت مهم در مورد ایران اسلامی»

تنها چند ساعت پس از اعلام خبر وقوع یک حادثه سخت برای هلی کوپتر حامل رئیس جمهور شهید کشورمان و هیات همراه، شاهد بودیم که مقام معظم رهبری در جریان یکی از دیدارهای خود، با نهایت آرامش و مدیریت صحنه، ضمن آرزوی

سلامتی برای رئیس جمهور کشورمان و هیات همراه به طور خاص به این مساله اشاره کردند که هیچ وقفه ای در امور جاری کشورمان روی نخواهد داد. در این راستا، شاهد بودیم که کلیه روندهای قانونی و حکمرانی نظیر عدم اخلال در اداره عادی کشور و یا زمینه سازی برای برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و مدیریت بازارهای مالی و غیره، با نهایت دقت انجام گرفته و می گیرد و آرامش کشور به هم نخورده است. موضوعی که در نوع خود از پختگی و بلوغ قابل توجه گفتمان حکمرانی انقلاب اسلامی ایران و البته قدرت گیری قابل ملاحظه کشورمان حکایت دارد...

«دو: نمایش یک حماسه بزرگ مردمی»

در روزهای اخیر شاهد بودیم که مردم شهرهایی که شهدای خدمت در آن ها تشییع شدند نظیر تبریز، قم، تهران، مراغه، نجف آباد، بیرجند و مشهد، به معنای واقعی کلمه خلق حماسه کردند و با حضور میدانی قابل توجه و میلیونی خود، پیام روشنی را به جریان های معاند و مخالف با انقلاب اسلامی فرستادند. جریان های سیاسی و رسانه ای مخالف با انقلاب اسلامی ایران سال هاست که با تبلیغات شبانه روزی علیه کشورمان سعی دارند مردم و نظام اسلامی را رو در روی یکدیگر قرار دهند با این حال، آنچه در میدان عمل رخ داد، بار دیگر پیوند این دو و یگانگی آن ها را به نمایش گذاشت.

انقلاب اسلامی ایران از ابتدا مردمی بوده و مردمی خواهند ماند و اساساً یک چنین انقلابی بن‌بست ندارد. موضوعی که به طور خاص دلسردی قابل توجهی را برای مخالفان با انقلاب اسلامی ایران به همراه داشته است...

«سه: انقلابی که پیام دارد»

در روزهای اخیر و در بحبوحه واقعه شهادت آقای رئیس‌جمهور و همراهان، شاهد بودیم که صرفاً مردم ایران عزادار نشدند و دیگر ملت‌های منطقه نیز پا به پای مردم هم عزادار بودند و هم عزاداری کردند.

در عین حال، دولت‌های زیادی در سطح منطقه اعلام عزای عمومی کردند و غم مردم ایران را غم خود دانستند. البته که هیأت‌های خارجی زیادی نیز به کشورمان سفر کردند و به ملت قهرمان ایران عرض تسلیت کردند.

مسائلی که همه و همه برای قدرت‌های مخالف و معاند با ایران غیرقابل قبول است و یک نکته را یادآوری می‌کند: انقلاب اسلامی ایران به معنای واقعی کلمه از یک پیام بین‌المللی و البته جذاب برای دیگر ملت‌های جهان برخوردار است. موضوعی که برای مخالفان آن همواره هشدارآمیز بوده است...

«چهار: فرصت طلبی پهبادی!»

در بحبوحه تلاش ها برای جستجوی هلی کوپتر حامل رئیس جمهور کشورمان، به دلیل دور بودن پهبادهای پیشرفته کشورمان که مجهز به رادار "سار" و فعالیت در شرایط مه هستند. آنطور که ستاد کل نیروهای مسلح اعلام کرده این پهبادها درگیر عملیات در شمال اقیانوس هند بوده اند، کشورمان از پیشنهاد همکاری پهبادی ترکیه استقبال کرد.

با این حال، پهباد آکینجی ترکیه به دلیل ضعف تجهیزاتی نتوانست محل وقوع حادثه برای هلی کوپتر را شناسایی کند. در این راستا، پهبادهای نیروی قدس سپاه مجهز به رادار سار توانستند در صبح روز پس از حادثه، محل دقیق سقوط هلی کوپتر حامل رئیس جمهور کشورمان را کشف کنند. این در حالی است که ترکیه مانور گسترده ای را با محوریت موفقیت پهباد خود در عملیات جستجو آغاز کرده بود...

«غلامعلی حیدری، استاندار چهارمحال و بختیاری»

نقطه مشترک شهید رئیسی و شهید رجایی مردمی و جهادی بودن بود، او همواره شنوای درد مردم مستضعف و در پی برقراری عدالت بود. حضور حماسی مردم

چهارم حال و بختیاری در استقبال از ریاست جمهوری نشان‌دهنده عرق ملی مردم استان به این شهید بزرگوار بود و همواره منافع ملی را بر منافع شخصی خود ترجیح می‌داد. شهید رئیسی در تمام مشکلات استان مثل بارش برف در سال ۱۴۰۱ همواره یاور مجموعه مدیریتی استان بودند، به طوری که در ساعات اولیه از اوضاع مطلع می‌شدند و امکانات را در جهت رفع مشکلات مردم بسیج می‌کردند. در مدتی با ایشان همراه بودیم ایشان همواره در حال تضرع و خشوع به درگاه خداوند بود به طوری که در همه حال ارتباط قوی و معنوی با خداوند داشت...

به گزارش خبرگزاری ایمن

«قلبا دوستت داشتیم آقای شهید رئیسی عزیز»

برای انتخابات ۹۶، بچه‌ها یه چیزی آماده کرده بودن با تیتراژ "کدام روحانی"؛ که مقایسه عملکرد روحانی و رئیسی بود. دو نفر دونفر چند روزی این برگه‌ها رو پخش می‌کردیم، به همین بهانه هم با مردم راجع به انتخابات صحبت می‌کردیم زیرپوستی هم می‌گفتیم، بیاید به رئیسی رای بدید. سال ۱۳۹۷ شعار نشست میان دوره اتحادیه شده بود "مسئول مردمی - نظارت همگانی".



شہید خدمت

سید المرثیہ علیہ السلام
والمسلمین

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

از آقای رئیسی به خاطر روحیه مردمی تو آستان قدس هم دعوت کردیم بیاد تو نشست. ایشون پذیرفت و نهایتاً قرار شد تو حرم جلسه برگزار بشه.

به عنوان مقدمه‌ی صحبت بچه‌ها چند جمله‌ای صحبت کردم، خوب یادمه گفتم: "امروز مهمان شخص عزیزی هستیم" ادامه دادم "البته منظورم امام رضا(ع) است" خندید و جلسه رو ادامه دادیم.

۱۶ آذر ۱۴۰۲ که رئیس جمهور اومده بود دانشگاه شهید بهشتی، بعد از صحبت دانشجویها و قبل صحبت آقای رئیسی یکی از اعضای نهاد ریاست جمهوری ازم خواست موقع دعوت حاج آقا بگم: رئیس جمهور محبوب و جهادی. گفتم: از من این حرفا برنمیاد و نگفتم. همونجور عادی ازشون دعوت کردم. کلا بنای ما دانشجویها اینه به هیچ مسئولی رو ندیم، حتی به شما که در این ۹ سال هرجا بودی هوای دانشجو را داشتی. ولی از وقتی شناختیم قلبا دوستت داشتیم شهید رئیسی عزیز، ما دانشجویها بیشتر از بقیه...

راوی: اسماعیل کوهی مقدم



**من دیدم اشخاص مختلف از خدمات آقای رئیسی تقدیر
می کنند، دلم برای رئیسی سوخت، در زمان حیات او،
اینها یک کلمه حاضر نبودند بگویند، اینها این خدمات را
می دیدند و عکس آن را می گفتند و او را می آزردهند...**

امام خامنه ای _ ۱۴ خرداد ۱۴۰۳ حرم مطهر امام خمینی (ره)

**یکی از بهترین ها
زیر این آسمان را از دست دادیم...**

ما یکی از بهترین عناصرمان در زیر این آسمان را از دست دادیم؛ یکی از بهترین ها را
از دست دادیم... چاره ای نیست؛ اینها را باید تحمل کرد در راه خدای متعال.

رهبرانقلاب اسلامی درباره شهادت حجت الاسلام والمسلمین رئیسی | ۱۴۰۳/۰۳/۰۲

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

«حضور شهید رئیسی در فراجا»

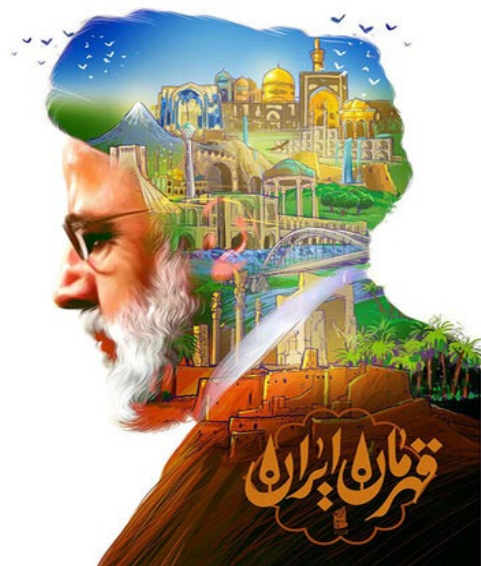
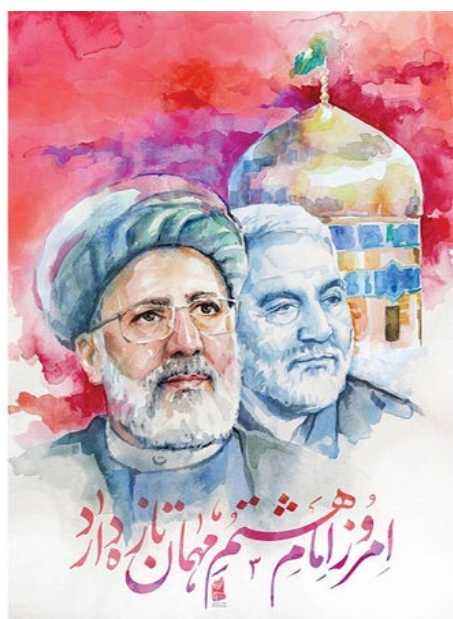
در چند مراسمی که ما در فراجا برگزار کردیم هر زمان که از شهید رئیسی برای حضور دعوت می کردیم، ایشان با روی باز قبول می کردند و اگر ماموریت نداشتند حتما در مراسم شرکت می کردند.



در یکی از مراسماتی که شهید رئیسی حضور داشتند بعد از اتمام مراسم با حوصله به تمام مراجعاتی که چه از طرف فرماندهان، چه افراد دیگر به ایشان می شد پاسخ می داد و برای هم صحبتی با هر فرد با روی گشاده و مرحمت وقت می گذاشتند. شهید رئیسی برای رفع مشکلات کارکنان فراجا تلاش می کرد و حتی در یک جلسه ای که من به عنوان فرمانده فراجا برخی از مسائل را بیان کردم، ایشان گفتند:

من هرچقدر که بتوانم کمک می‌کنم چون نیروهای خدوم انتظامی حق شان این است که بخشی از مشکلات شان را بتوانیم حل کنیم و انصافاً هم هر کمکی در راستای رفع مشکلات می‌توانستند انجام می‌دادن.

بنده از نزدیک می‌دیدم که شهید رئیسی با جدیت به دنبال این هستند که منویات و تدابیر مقام معظم رهبری اجرا شود؛ به زبان دیگر بگویم که ممکن است فردی در رابطه با منویات حضرت آقا، یک چیزی بگوید و یک چیز دیگر عمل کند، اما حرف و عمل آقای رئیسی در زمینه منویات حضرت آقا یکی بود.



تمام هم و غم شهید آیت‌الله رئیسی این بود که تدابیر حضرت آقا را به ویژه آن بخشی از تدابیر که مربوط به مشکلات مردم و مسائل اقتصادی است را اجرا کند تا

خدایی نکرده فرمایش رهبری زمین نماند؛ این ویژگی یکی از خصلت‌های خوب شهید رئیسی بود. شهید رئیسی سراپا اخلاص بود و در انجام امورات، می‌توانستی متوجه شوی که ایشان فقط برای خدا کار می‌کند و اصلاً به نامهربانی‌ها توجه‌ای نمی‌کرد چرا که هدفش خدمت به مردم بود... راوی : سردار اشتری



این «حادثه» ای اجل! نخواهد افتاد

زهری ز تو در غسل نخواهد افتاد

تا سید علی خامنه‌ای رهبر ماست

در کار وطن خلل نخواهد افتاد

«پارتی بازی ممنوع!؟»

خبر درگذشت خواهر تولیت آستان را که شنیدیم انتظار داشتیم طبق روال مرسوم و باتوجه به اختیارات قانونی و شرعی تولیت آستان قدس رضوی مراسم تدفین و ترحیم در حرم مطهر برگزار شود. اما مراسم تدفین در بهشت رضا خارج از شهر مشهد و مراسم ترحیم در یکی از مساجد معمولی برگزار شد. اقدامی که مایه تعجب بسیاری که از اختیارات ایشان مطلع بودند، گردید.

کمی بعد جانباز سرافراز محمدزاده (بابارجب) آسمانی شدند و به شهادت رسیدند. این بار رئیسی بارعایت قوانین دستور دادند هزینه ها تامین و پیکر این عزیز در جوار حرم مطهر آرام گیرد. هر دو موضوع بیانگر سلوک ایشان بود که از اختیارات و حقوق قانونی خود برای بستگانش بهره نمی برد و در جای دیگر از اختیاراتش استفاده می کند، تا یکی از نمادهای مقاومت در جوار امام آرام گیرد...

«خادم ملت»

کسی که می خواد به مقام شهادت برسد باید قبلش شهید باشد و ما این را در آقای رئیسی می دیدیم. شهدا در مسیر زندگی رنگ و بوی دیگری دارند و به خدا پیوسته هستند و در گفتار، منش و رفتارشان اخلاص را می دیدیم. من وقتی منش ایشان را در رفتار با کودکان و با مردم می دیدم .

یاد قصه‌های راستین امام علی(ع) می‌افزادم و در آینده اسرار زیادی از زندگی ایشان بیان خواهد شد که چراغ راه همه ما خواهد بود. در سفر به مراوه‌تپه ایشان تاکید داشت که بین مردم حاضر شوند و شهید موسوی محافظ آقای رییس جمهور از من خواستند که کمک کنیم که اوضاع مدیریت شود، اما آقای رئیسی در نهایت در یکصد متری محل سخنرانی هیچکس نتوانست ایشان را نگه دارد و بین مردم حاضر شدند...روایتی از زنگانه، استاندار گلستان، خبرگزاری برنا گرگان



«خاطره متفاوت ده‌نمکی از رئیس‌جمهور شهید»

اردیبهشت سال ۱۳۷۱ اولین دیدار بین من و آقای رئیسی در دادگاه انقلاب اسلامی اتفاق افتاد. آن زمان ایشان در مقام ریاست دادگاه انقلاب و من در مقام متهم بودم. بعد از گذراندن ۱۰ روز زندان انفرادی و مراحل بازجویی در زندان توحید و یا

همان موزه عبرت فعلی که به جرم اعتراض به معضلات فرهنگی و کم‌کاری‌های دولت وقت و البته دستگیری تعدادی دیگر که کارشان چیزی بیشتر از اعتراض بود، به دفترشان فراخوانده شدم.

برخلاف تصورم با روی خوش به استقبالم آمد و بعد تورق پرونده گفت: اگر جای‌مان عوض می‌شد و من آن طرف میز بودم، همین کارهای اعتراضی تو را می‌کردم. یک‌بار هم وقتی مستند «فقر و فحشاء» را ساختم و فیلم توقیف شد و پایم به دادگاه کشیده شد.

آقای سید ابراهیم رئیسی را در سازمان بازرسی کل کشور دیدم. فیلم را دیده بود. می‌خواستم مستند «از کجا آورده‌اید؟» را بسازم. گفت: هنوز هم تو آن طرف میز هستی و من این طرف و خوشحالم که بعد از ۱۰ سال هنوز کم نیاورده‌ای. آخرین دیدارمان پس از ریاست جمهوری ایشان بود. در ضیافت افطار کنار هم نشسته بودیم.

هم قبل از افطار پشت تربیون و هم سر سفره که من را به کنارش فراخواند، کلی به مسائل موجود نقد کردم و ایشان هم مثل قبل صبورانه گوش داد و آخرش گفت: من نسبت به تو همان ارادت ۳۰ سال پیش را دارم.

من هم گفتم: من هم دوستان دارم و به شما رأی داده‌ام اما باز من این طرف می‌ز هستم و شما آن طرف و قبول دارید نقد منصفانه به دولت بهترین کمک به دولت شما است؟ گفت: قبول دارم. شاید می‌خواست بگوید، من هم آن طرف می‌ز بودم همین کار تو را می‌کردم. خدا شهید خدمت ایران را با جدش محشور کند...

به گزارش خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)



«خاطرات عباس معروفی از شهید رئیسی»

سرانجام روز ۱۹ آذر ۱۳۷۰، بازجویم حکم توقیف موقت گردون را به دستم داد. از آنجا مستقیماً به اداره مطبوعات ارشاد رفتم و آقای مدیر کل گفت که کاری از دستش ساخته نیست. بعد به شرکت تعاونی مطبوعات رفتم و برای اولین بار با محسن

سازگارا، مدیرعامل شرکت تعاونی مطبوعات آشنا شدم. او آن روز خیلی با من حرف زد و گفت که باید تلاش کنیم تا این حکم را بشکنیم.

از یک سو او می‌دوید، از سویی حمید مصدق و از سوی دیگر خودم. یکی از غم‌انگیزترین دوره‌های زندگی من همین ۱۸ ماه تعطیلی گردون بود که همه رفت‌وآمدها، تلفن‌ها و ارتباط‌هایم قطع شد. یکباره احساس کردم چقدر تنها شده‌ام. نمی‌دانستم چه خاکی به سرم بریزم.

تنها سیمین بهبهانی هر روز به من تلفن می‌زد و دلداری می‌داد. نامه‌نگاری، ملاقات، دیدار و گفت‌وگو هیچ‌کدام فایده‌ای نداشت. تا اینکه قاضی پرونده‌ام در دادستانی انقلاب حکم مرا اعلام کرد: «اعدام!؟» فروشکستم. حالا جز نگرانی از حکم اعدامی که قاضی‌ام داده بود، وزارت ارشاد هم کن‌فیکون شده بود. خاتمی رفته بود. در همان زمان داشتم رمان «سال بلوا» را می‌نوشتم و این جمله جایی خودنمایی می‌کرد:

«ما ملت انتظاریم!» و در انتظار سرنوشت گردون می‌سوختم. حکم اعدام را برداشتم و به طرف سازگارا راه افتادم. چند روز بعد او به من خبر داد که روزهای سه‌شنبه حجت‌الاسلام ابراهیم رئیسی، دادستان انقلاب، بار عام دارد و قرار شد که

من از ساعت شش صبح سه‌شنبه آنجا باشم. این سه‌شنبه رفتن‌ها، چهار بار طول کشید و نوبت به من نرسید، بار پنجم، ساعت ۱۲ من توانستم آقای رئیسی را ببینم.



در هر دیدار پنج نفر می‌توانستند به ترتیب شماره، وارد اتاق دادستان انقلاب شوند. نفر اول که آخوند پیری بود، به دادستان جوان و خوش‌تیپ انقلاب گفت: اگر اجازه داشته باشد، بماند و به عنوان آخرین نفر با او خصوصی حرف بزند اما رئیسی قبول نکرد. گفت: بفرمائید! خودم را معرفی کردم، رئیسی کمی نگاهم کرد، با لب‌خند گفت: «همون عباس معروفی معروف؟» «بله همون کرکس شاهنشاهی! همون غول بی شاخ و دم که هر روز کیهان می‌نویسه» گفت: شما بمونید. نفر بعدی؟

سه نفر بعدی هم مطلب شان را گفتند و رفتند. دادستان انقلاب گفت: «خب آقای معروفی، چه می‌کنید؟ گفتم: رمان می‌نویسم، کتاب چاپ می‌کنم، ادیتوری می‌کنم، هر کار که بشه! چون دفترم بازه اما شما انتشار گردون رو توقیف کردین. گفت: خب فکر می‌کنی چرا توقیف شده؟ گفتم: همکاران شما از من می‌پرسن چه جوری و با چه پولی این مجله رنگارنگ را منتشر می‌کنم؟

گفت: «(این سوال من هم هست.)» گفتم: «مجله روی پای خودش ایستاده، ۲۲ هزار تیراژ داره.» گفت: «چند سالتیه؟» گفتم: «سی‌وسه.» رئیس گفت:

این چیزهایی که درباره شما در روزنامه‌ها می‌نویسن، من فکر کردم بالای ۶۰ سال رو داری. آن وقت در کامپیوتر پرونده‌ام را نگاه کرد و گفت: «عجیبه! خیلی عجیبه!» لک توی پرونده‌ات نیست.» گفتم: «می‌دونم. من حتی سمپات کسی یا چیزی نبوده‌ام.» با حیرت خیره‌ام شد: «حتی خانم‌بازی هم نکرده‌ای؟» گفتم: «نه! من زن و سه تا دختر دارم.» به پشتی صندلی‌اش تکیه داد با لبخند نگاهم کرد.

یک لحظه فکر کردم عجب آخوند خوش‌سیما و خوش‌تیپی است. گفت: «پریشب در قم منزل یکی از علما، آقای فاضل میبیدی بودم. قسمتی از کتاب «سمفونی مردگان» شما را خوندم. می‌خواستم ازش بگیرم، دیدم براش امضا کردی. بهم نداد. دلم می‌خواد بخونمش.» اتفاقاً نسخه‌ای از چاپ سوم رمان در کیفم بود.

گذاشتم روی میز. دست به جیب برد که پولش را بپردازد. گفتم: قابلی نداره. گفت: نه این میز، میز خطرناکیه. میز قضا و قدر. خندید و گفت: باید پولشو بپردازم، شما هم باید بگیری. سیصد تومان را روی میز گذاشت و گفت: تعجب می‌کنم!



چرا این قدر راجع به شما بد می‌نویسن؟ امکانش هست فوری کلیه گردون‌ها رو به من برسونید تا شخصاً مطالعه کنم و تصمیم بگیرم؟ گفتم: با کمال میل. فردا براتون میارم. گفت: نه! فردا دیره. همین حالا! و تلفن روی میزش را طرف من گذاشت: زنگ بزن بیارن فوری! و بعد خواست که ناهار بمانم. تشکر کردم، یک دوره گردون از شماره ۱ تا ۲۰ را به دستش دادم و خدا حافظی کردم. حدود یک هفته بعد، پرونده من از دادستانی انقلاب «عدم صلاحیت» خورد و به دادگستری ارجاع داده شد. من نخستین مدیر مجله‌ای بودم که با حضور هیأت‌منصفه محاکمه و تبرئه شدم. کیهان

در تیتراژ اولش نوشت: «تشکیل هیات‌منصفه برای نجات یک مجله ضد انقلاب!»
خاطرات عباس معروفی در مواجهه با ابراهیم رئیسی - به عنوان دادستان تهران،
نشریه ادبی «الفبا»



«شهید رئیسی متواضع نسبت به حقوق مردم حساس بود»

شهید رئیسی بالاترین مقام اجرایی کشور دارای شخصیتی متواضع و برای مردم احترام قائل بودند و در بین مردم می‌رفتند و نسبت به حق آنها حساس بودند. شهید رئیسی را شخصیتی ساده زیست و دوست داشتنی بودند و با حساسیت مساله فلسطین را پیگیری و دنبال می‌کردند. شهید رئیسی مقید به سفرهای استانی منظم بودند و در بین مردم می‌رفتند و مشکلات آنها را از نزدیک رصد می‌کردند. این کار مشکلی است، که در بین روسای جمهور کمتر دیده شده، اما

رئییسی با احترام به مردم با جدیت مشکلات آنها را پیگیری می‌کردند. من چندین ملاقات با مرحوم آیت الله رئییسی داشتم یک ملاقات زمانی بود که ایشان، تولیت آستان قدس رضوی را بر عهده داشتند... علی مطهری نماینده اسبق تهران - منبع:
خبرگزاری مهر



«دل‌تنگ شهید حاج قاسم بود»

با توجه به صحبت‌هایی که با آقای رئییسی داشتم، می‌دانم که چقدر ایشان دل‌تنگ حاج قاسم بود و بارها از خدا خواسته بود تا به دیدار یاران شهیدش مانند سردار سلیمانی و شهید بهشتی بروند و اکنون او به آرزویش رسیده و به دیدار حاج قاسم رفته است... ایام پیاده روی اربعین، در مرز مهران همراه آقای رئییسی بودیم.

وقتی مردم متوجه حضورش شدند، آمدند سمت او. محافظان جلوی مردم را گرفتند و نمی گذاشتند جوان ها جلوتر بیایند. اولین باری بود که آقای رئیسی را اینقدر ناراحت می دیدم. به محافظ ها تشرزد و گفت با مردم کاری نداشته باشید...

از اول ابراهیم، همت داشت

تا مثل استادش، بهشتی شه

خورشید بود و رو زمین افتاد

تا آسمون کشور ابری شه

«مهربانی و خوشرویی»

اظهار نظرهای گرایشات سیاسی مختلف نشان دهنده بلوغ ملی است که در هنگامه حوادث مرزها را کنار گذاشته و رنگ منافع ملی به خود می گیرند. بی آلاشی شهید رئیسی که تجلی آن در این حادثه مظلومانه است، برآیند شخصیت رئیس جمهور است، صداقت، بی آلاشی رئیسی در تعامل با مردم و خطرپذیری برای ورود به حل مشکلات در این حادثه نمود پیدا کرد... من در دیداری که با ایشان داشتم تقاضایی

را مطرح کردم. گفتند این موضوع را روی کاغذ بنویسید و به من بدهید تا تا ترتیب
اثر بدهم. این جمله را با مهربانی و خوشرویی گفتند...

احمد نجفی هنرپیشه صدا و سیما - ایرنا

عبادت قبول و شهادت مبارک

مبارک تو را این سعادت؛ مبارک

شهیدانه ماندی، شهیدانه رفتی

تو ای ناتمام! امتدادات مبارک

«دعا کن سید برایمان»



ای مرد، در میانه‌ی میدان چه می‌کنی؟!

در لابلای جنگل و باران چه می‌کنی؟!

میز ریاست تو چه کم داشت از رفاه

در ورزقان و در مه و بوران چه می‌کنی؟!

دل کنده از اوامرو دستور و پایتخت

در نقطه‌های مرزی ایران چه می‌کنی؟!

ای هفت‌روز هفته، به فکر ضعیف‌ها

هم شانه‌ی فقیر و ضعیفان چه می‌کنی؟!

تهران اگر که شهر و مقرّ ریاست است

پس در میان ایل و دهستان چه می‌کنی؟!

در نقطه صفر مرزی چه کار می‌کنی مرد؟

صندلی نهاد ریاست جمهوری خار داشت که پشت آن ننشستی تا این شب عیدی،

پیام تبریک برای این و آن ارسال کنی؟

می‌خواستی مثلاً بگویی مردمی هستی؟

خب سوار توپوتا لندکروز ضدگلوه می‌شدی و چند نفر آدم را پیدا می‌کردی و از بین‌شان ردی می‌شدی و صدای شاتردوربین‌ها و تمام. به جهنم که پیرمرد روستای دیزج ملک از زمان رضاخان تا الان، یک فرماندار را از هم نزدیک ندیده. به جهنم که روستای کهنه‌لو به ورزقان یک جاده درست و حسابی ندارد. به جهنم که روستای کیغول یه درمانگاه ندارد و همین ماه پیش یک زن جوان، قبل از اینکه به زایشگاه شهرستان برسد، بچه‌اش سقط شد. لااقل یک جای نزدیک با دسترسی هموار می‌رفتی سید! سراغ نقطه‌ای رفتی که کل مملکت بسیج شده‌اند برای پیدا کردن؟ انصافت را شکر. می‌گویند آن‌جا باران گرفته. زیر باران دعا مستجاب است. دعا کن برای خودت. دعا کن برای ما؛ پیرمرد روستای کهنه‌لو را که یادت نرفته؟ همان که هنوز یک فرماندار را هم از نزدیک ندیده؟

دعا کن سید عزیز برایمان! دعا کن...

((مهریه خانم علم الهدی همسر رئیس!؟))

دکتررئیزی در سال ۱۳۶۲ در سن ۲۳ سالگی با دکتر سادات علم الهدی دختر ارشد آیت الله سید احمد علم الهدی ازدواج کرد. رئیزی درباره نحوه آشنایی و ازدواج خود

باخانم علم الهدی این طور گفتند که، معرف ما یکی از دوستانم در قم بودند که ما را با خانواده همسرم آشنا کردند. آن زمان من دادستان استان همدان بودم.

مهریه همسر هم مهریه حضرت زهرا بود. خطبه ی عقد ما را آیت الله مهدوی کنی و مرحوم آیت الله علم الهدی بزرگ قرائت کردند و در جلسه عقد ما مرحوم فلسفی و آیت الله نوری همدانی حضور داشتند.

خانم دکتر علم الهدی همسر شهید رئیسی دانشیار رشته فلسفه علوم تربیت دانشگاه شهید بهشتی تهران، رئیس سابق پژوهشگاه علوم انسانی است. آیت الله رئیسی و خانم دکتر علم الهدی دارای دو فرزند دختر هستند...

«تحول در توزیع غذای حضرتی در سطح مشهد»

مشى رئیسی با طبسى در اداره آستان قدس تفاوت چشم‌گیرى داشت و علنى‌ترین تفاوت در توزیع غذای حضرت بود. یعنی غذایی که بر اساس نذرى هر روز در حرم پخته مى‌شود و پیش‌تر به راحتی نصیب مشهدى‌ها یا زوار نمى‌شد در زمان رئیسی کیفیت غذا افت کرد و توزیعش عمومى‌تر شد، حتى در اوایل حضورش در آستان، ژتون غذای حضرت در ورودى‌های مشهد توزیع مى‌شد. برخى این حرکت رئیسی یا

حضورش در مناطق محروم شهر را تبلیغاتی می‌دانستند. رئیسی اهل معامله و تظاهر نبود و تلاش در راه خدا و خدمت برای مردم می‌کرد و این سه ویژگی باعث شده بود، وی دارای یک شخصیت الهی شود و در هر جا موفق و درخشنده شود.

نگاه رئیسی در آستان نگاهی فراتر از شهر مشهد و استان خراسان رضوی بود و حتی وی این نگاه را با اقدامات خود در آستان، فراملی کرد...

«تشکیل کانون های خدمت رضوی در سطح کشور»

تشکیل کانونهای خدمت رضوی در سطح کشور برای ایجاد زمینه خدمت و همکاری علاقمندان امام رضا در کشور یکی از اقدامات ماندگار رئیسی بود که توانست با برخی از اقدامات بخشی از بار محرومیت زدایی در کشور را به دوش بکشد. ایجاد شبکه عظیم خدمت به امام رضا و ترویج فرهنگ ولایی و خدمت امام رضایی در کشور و مستضعف پروری از کارهای شایسته شهید رئیسی در آستان قدس رضوی بود.

کانون های خدمت رضوی در استان اردبیل منشاء خیر و برکت بوده است و خادم یاران امام رضا در حوزه تهیه جهیزه، ساخت مسکن محرومین، درمان و سایر کارهای خوبی را انجام داده اند. نگاه کلان بینانه و عمیق آیت الله رئیسی در آستان و افق دید وسیع وی باعث شد از ظرفیت آستان قدس رضوی در سطح کشور استفاده های فراوان شود و در سطح بین المللی نیز مطرح شود...راوی: علی حسن زاده



خدم ارفعہ میس جناب حکمہ بدستہم و اسلمین در عراج سید ابراہیم رئیس
عبدیہما
۱۴۰۲/۰۶/۲۱

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

برادرم همیشه و در هر جمعی، با تبسم وارد می‌شد و سعی می‌کرد مشکلاتش را به طرف مقابل منتقل نکند؛ صبر هم جزو ویژگی‌های بارز او بود و صبوری او در برابر معضلات زبان‌زد بود؛ به طوری که در عین خستگی ناشی از کار، در برنامه‌های خانوادگی و روضه‌های خانگی شرکت داشت و هیچ‌وقت از کسی یا چیزی گله نمی‌کرد. تفاوت سفرهای استانی رئیسی با دیگر دولت‌ها این بود که کارها را به صورت قلبی پیش می‌برد، چون خودش فقر و محرومیت را درک کرده بود و احساس می‌کرد باید بدون واسطه با مردم حرف بزند و در حد توان برای آنها کار کند.

شهید رئیسی مدیر پشت میزی نبود و مردم ملاک عمل او بودند به طوری که از هر ظرفیتی استفاده می‌کرد تا خدمتی در شأن مردم ارائه دهد.



زمانی که در قوه قضائیه هم بود به همین مسئله اهتمام داشت و تلاش می‌کرد با راه‌اندازی کارخانه‌ها و مقابله با به مردم خدمت کند، به همین دلیل سفرهای استانی را از همان زمان در دستور کار قرار داد.

سید ابراهیم رئیسی ساختاری به وجود آورده بود که مردم به راحتی به مدیران دسترسی داشته باشند و معطل نمانند.

دولت سیزدهم دیپلماسی خارجی تاثیرگذاری را در پیش گرفته بود به طوری که توفیقات خوبی را در سطح منطقه به دست آوردیم و عضو پیمان‌های مهمی همچون بریکس و شانگهای شدیم.

گروه کشورهای اسلامی هم نهاد مهم دیگری است که در مقابل گروه ۷ شکل گرفته و با حضور ایران فعالیت چشمگیری داشت؛ سخنرانی شهید رئیسی در عربستان در حمایت از مقاومت هم ماندگار شده و دست گرفتن قرآن و شهید سلیمانی در سازمان ملل هم اقدام بزرگ شهید رئیسی به شمار می‌رود...

راوی : سید علی رئیس‌الساداتی، برادر رئیس‌جمهور شهید



کشور را اینها نگه داشته اند

جمهوری اسلامی نیرومند است با معنویتش، با فکرش، با انسانهای فداکارش، با ایمانش، با پدر و مادرهای مؤمن، با همسرهای مؤمن و با جوانان مؤمن. کشور را اینها نگه داشته اند؛ نیرومندی انقلاب به وجود یک چنین انسانهایی و یک چنین ایمانهایی است، دشمن نمیفهمد.